

پس از چاره و چاره چاره و چاره
 چهار خلقش آن خاک چمن بجا
 تکی تپش ملک شد ملک ملک خدی
 پای کشید سپاه و می نمود سپرد
 پس چاره اندر حصار و زمین
 بساطت سپنج بنیدود کرد و کنگر
 زوزم یافت تکی شه که دید می شود
 بکینه خواهی پس آن هم زرد سپاه
 شکسته بال سوار گشته شکسته
 هاشم پیش خرابه شاخ سپهر
 بر بند کردش تن از زرد جان ساخت
 کویفت و برشته کشید در زمین
 شوم چو این کشتایم آب از خار
 ضعیف کرد آن کردید سگد و مان
 هم از سنان پنهان بود چو کوه
 یکدگر برشته تارک و منفرد
 که چون چهره دروشن میان تیره کون
 و کوه شیدان چون کشت آمد موج روی
 چه شد آنکه بود زدی بکوشش برده
 چه شد آنکه با خوار سبک من نیل بر
 بی ایامی مان فیت به نظره ز کرد
 ز اصلا بک کوه کوه شاه شای و شای
 محمد شاه غازی کشت ملک جدیدی
 اجل را چنگ فرسایدند چون شای
 ای که بود سحره جهانت ارم
 یکتند مرسیح کار کردشاید
 من بناصر که خند یکدگر کند
 با که ستیزم که خصم خنچ بلند است
 یار آست سعد و خوسر ازیر
 بانوی غازی که میر شکوی خست
 این فلک کرد که ز داده کار است
 هیچ ازین بود بعب سپهر عم آسال
 شه زمان زمین ادر که خست

ز سال هجرت آن اصل فرخ فرخ
 صاحب پیش وین بوم چون بیامین
 کران بهین شکیخ آمد و فرخ
 هر دو روز کران شادی بی کرد
 نشست دل درستان غم روی
 بسط خاک پاک مرد تیران
 بخارسترون منت مرغ نشین
 که تیر کشت همه کنگدای شد لکن
 بریده پای درفش در دیده و منت
 همش با بیجا ده باغ فیترون
 که اقباب برهنه خوش است جوان
 که رشته در زمین میکند فروز
 شوم چو خار و آتش را زوم
 بدست ترکان قاده خانه و خون
 هم از حسام بانی زمین چکان

بشد دست دوده پوز دست سپرد
 رسید چون اقبال و تجد کمال
 شش سپرد نهان و زورستان
 خدیو ایران پروانه زاند در شش
 ز چار سو سپید آمد که چاک چاک
 ولی کشت کسی بر بستم از کرد
 برید هر کسیند که چاره از فزون
 بروی هم بشاردی بر سینه ده باز
 چو ماه دشت شای غریز تر جان
 چو ماه دروشن آمد بکام از در
 بکج خانه اش آنکه چو مار مان کرد
 که کوه آب ز خار به بر آوری
 سپید بخش آمد چو موج از دریا
 زمین مرد همگشت شه صیغم
 ز بام تا بکه که مگاه هر دو سپاه

گرفت ز درستان بیایه سخن
 همی بکاست و نیست ماه را دیدن
 بدام کی شود آسوده طایر گلشن
 همی نسوزد پروانه شمع نور کفن
 بزخم صادم پولاد که دریم آهن
 ولی خبر کسی ز دریا سخن از معدن
 بیایه غازی کشت و پانچ آمدن
 یکدگر برشته ز کرد زده من
 که ماه مصر چو زدا فیش بچاه ذفن
 که زازد از زهره چونیک شدوشن
 که کج ماند نامون چهار رانان
 و کوه آتش ز این بر کنی جوشن
 کمان مبارکش آمد چو بار در زمین
 فلک ز کرد همی بست کله کون
 بر تیغ سحره کاف و بکر ز خار شکن
 ز یکدگر بریدند عیب و جوشن
 که چون موز جوشن جان مکران
 که زو فید آنها کوشش فرج زمین
 چه شد آنکه بودندی برینش از زمین
 چرا کف و کف اجرت کشتان بدکن
 ز خار تیر و صابرون شاخ فسترون
 جانی رستای کج که کام سایدون
 یکدگر آمویر آرزو تندرو بیله زمین
 بچه چون میت ایوان همه برینش از زمین
 چاره وفاق است در رستای کج
 بکسله آرکد و لایه رو بکسلان
 هیچ بدونیک از دست کج کج
 کاهش دانامور اشان دان
 غزن کردوشان شایه بدام
 حواستن از بار کین لالی غلطان
 سحره شود عاقبت بت سلیمان
 مرد توان پنجه بارستان آسال
 که افشار زمین است و آسپازین

وله نصیاد مدح سلطان غازی محمد شاه قاجار
 متده

چه شد آن فت کایا که با این
 بی سبک شایان فیت بقطره زرد
 ز اقباب کج هر خری بی شوره
 محمد شاه غازی کشت ملک جدیدی
 اول را زنگ فریاد چو کوشش از

در سخن کلمه
 بر صنف و صنف از تر صدویان
 نه کار شیر را با هر چو در کاخ آمو
 زمین پرست این نام با کون
 ننگ او بار و بر کیکه زار و کله زمین
 چه چون شست میدان چو زمین سپید

ولم
 یکتا باید کسی باشد زرد
 تا نشد که ش بدینا چو آن
 چرخ بلندم زند کرده و ثرمان
 زهره بود روی کیون کشتان
 هر سحر آید کبوی می پریشان
 دولت پدنا جگر خوردت تان
 شاد کرد دروان غمخور غمدان

ولم
 ز تره چو بسیار شد قلاوه شیر
 تا که دو اشقران کرد نیام
 بر شده جادوی نمی است که چو
 و حلمان نبات نیز غمهند
 مردمی از خلق چو استن کج
 دیوار چند کسر شست غم
 زنده کی خمر زره که همه است

وله کمرات

کی سپاه بر آورد ز مجموعی دلیر
 همه چو شیر و لی شسته آتشین چنگال
 ز باکت نامی خروش در ای فرود کوه
 زمین مرد و میکشست بخت سیاه
 ز کرد تیره رخ آفتاب شست نهاد
 زمانه سگدل آمد بدان صفت که جهان
 نه بنده ماند و نه مولی نه پستاند و نه
 چون صفت خاست خاشاک و انانی
 خاطر منی آتش من سالی شد خیم
 خاطر من بود و یارین پراکنه خیال
 یکبار از اردت تصید و حل سینای چشم
 تا دل خنجرین من ز جور کردون هم کلاه
 سخت من رخسار دل مکوس از گمش
 من سبیلی سبک سارم رخ آبی سلب
 شوم من غم پرورین درونک شوم
 شاه پشیم که چون چهر ز نقاب کج
 روی پنهان نکینند زیم سبک
 این سو روی هم آتش مشرق کج
 چرخ طشت تور ز تیر سار و سبک
 یکبار دست مانی از دت تصید و حل
 دان مربع حصن از یک شلت عطر کجا
 دیو دیدی سستی که دزدان ملک آورد
 باغ خرد روی باغ اندر زنده نک جلا
 آسمان این حلقه ز کشش سو نام کشت
 جاگشتای محبتش که گذر شاهان
 در آن زمان که در آید بخت ما سون
 نذر مکار تو ای کاسم و در بر حسند
 زمین بخت سیاه شد جای کجای
 کسی که بر ز بختهای گذرد
 و کرد و بد خنجرین و تیر خون آلود
 ز خنجر تو بن نیجای زین است
 ای طرزه کار چه طستداری
 پرده شوی بمسکه کرمی

فی مدح سلطان سلاطین محمد شاه قاجار خلد تمدن مکه

سنان تیره در که پختن نمود	بواز کرد همی بست کلاه ادک
فغان قیام چو رعد و شرارتیخ چو برق	سپه سیاه بکنه کشتی این
ز قضا کفستی دیوار شهر بر مردم	بشم اهل بری شد چو پشند و شون

در مدح حاجی میرزا قاسمی زیر محمد شاه

از چشم آب اشکونی آن کس دل	آتش ز در درون خشک شد در کج
پسکان سینای چشم منی کجا در دل	بویه سیاه شد بر آتش سوئی
دیدم قدر از بیدار عنکبوتی جلالت	هر که از صبا کجا بد شد نهی منی
سوی یا شکاف معنیم من بر بخت	زان همی رخسار چو چشم خون لای کجا
کر همه خون جگر جای هم باشد بجای	دای اگر از رخ بر اندر دست کجا
چشم من که شسته پرورین قاشد و	دشته روی شدت چشم پرورین

وله

اینم که هست کاند جوی شیرین	چرخ چنان دشته زین قراب کج
رستم شب این من سپی شریک کج	پس کی سینا از آن جبری کج
صمدم دیگشان یک کوشن مانی	این من شنت او سب کج
خود هم کونی قر از شمس باشد تا ناک	ز من معقود بودند سب کج
زاده تیرخ ششم چرخ کشت اندران	عطش مشکین ز مغز خاک و آب کج
هم ملک می که در و اما کج تا کج	دیو من غمی ملک زین تیا کج
دو زخی با بهشتی هر که با هم کج	باغ ز بس سواد در روی تیا کج
لبه فک در آن مگر غایت جا کج	از پای دشته دست تیا کج

در مدح قطب سلاطین محمد شاه قاجار خاز طاب

اگر ننگ شنا در نبود سبک	در سینه ز سبک آسما شنگ کلاه
ز کبر باره که سایه بکند بر شیر	از از زمین که ترا بوده سبک کلاه

وله نصیب

عبر سباده سیم همی پشی	حلقه زنی کج کرم مار سه
-----------------------	------------------------

هزار جمله تمسند ز غر و زمین
 همه چو میل و لی سپل آسین
 بیان بکرمغلی کشت بشت و کن
 که در شب سیه اندر شتاب و یکن
 میر تیر چو باران رخ مصاف خمین
 سیاه چون چو یوسف شد و چیر
 نده ماند و نه مزروع خندان ز غم
 کوشش جان بی قرطه ماند از قوه لالای
 مورد و موردی سپهر و طبع در بازی
 کاشش سو بود آب رخ صفی
 کادو سینای چشم من دل صبا
 ز از ان بنت العبا از دیده خدای
 قطعی خاشش در از دیده پینای
 بازی کون کونی ز می کون جملای
 تا چو ارادای من نیستی دیوی
 آتش رخ و لبران بکد کج
 یا نهنگی بجز سبک ز آب کج
 شاه بر کار از این خوغا خواب کج
 سیلا لا توده قدر خوشاب کج
 این قرین با چو سان شمس تیا کج
 باز تیرخ ز حل که بر شهاب کج
 این ملک من او کیوان تیا کج
 چو دزدوم آنه شمشیر عجا کج
 اشرار از آن راقاب کج
 جاگشتای نیاید او یک از نجا
 بیان موج مخالف سپاه
 اگر کنند همی بکاد ما بی چاه
 و جل و پیغم کین تو ز خفته کاه کاه
 هزار بار چنان شد بجز خون شناه
 اگر سبایه سب تو بگذر و با
 که خلق از این طرشتش آفتاب خاند
 خورشید و بچوب نهان داری
 سنبلیله برکت همی کاری

باغ عبیر کند و سامانی
 پشت منی بسنم و کوری
 چون استین موسی عمرانی
 سترایا به سلسله کونی
 خون شوق سرخ کرده من نیلین
 کل بدستان باغ پکنی در وقت
 ای پسر چنگ زین چنگ برین بوق
 ریخت شوق و افق با ده یا قوت تک
 ماه بدیانی نیل سر بر زد چون تک
 طغلب بر صبح ماه نو بت شانی دست
 ساتی وقت غموق نام کجانی دست
 دام و دوازده ششم کم غاشق آینه
 بر طرب میکان وقت چنین بسته
 شب مشی از بیت شمش بکین بند
 در ده بکار لعل ای پسر و خند
 ای بختی و گلشن است شب پی می ارگان
 رفته میان بلوغ با دروس می ارگان
 شد شب پی چون پشت در درازی
 ز آنکه دانه سبیل گلشن ز خاک و
 آنکه شب صد بار رنج و چراغ آید
 ششم رفته باغ با دریاغ آید است
 شاخ بچستان با درخشش تامل شد
 برک ز با دروازه سپهر جلا بل شد
 حور بهرستان هر سله بکین بسته
 با دیپای درخت کین دوم ریخته
 کل بسز گشت فارغ شو شمارده می
 با ده لعل از قبح بخشش که ارد می
 ز کس آند سا و مجره از درخت است
 مرغ ز پر فانیه قافیا موخته است
 ای پسر میگاری از درخشش لب
 در شب نیکوتر است شب کین کله
 غیب شکم در پیش چو زون عاقل
 بچه بر آید همه ز درخشش چینی مشعل

ز باغ عشیق غلب و نقاری
 بخت منی بسنم و تارکی
 از نور آزان همیشه بیداری
 پروین چکان لعل دکن خون تک
 در چشمه و چو چاه جانی دست
 مرغان چو پریان جله زبان بسته
 یکسره تار کیش تار یکسره کند
 خوردن بکار لعل با دروس می ارگان
 اگر چه نیارت شد بر سر شب در
 بوش از وقت میل یک باغ آید
 چونک شاخ چنار چو چو چو چو
 بلبل از شاخ سرو با یک کشته
 بر درق لاجورد نشسته کار ده می
 جز اشک باغ شب بر شسته
 لب چو می اندر شکر تن چو پندار
 بسته زینای کسب ز زرق عسل

پرتاب اشکری را بر چو نی
 ابری با ستاره پر خاکی
 چون راهوار زاده کاوسی
 شمس چکان لعل دکن خون تک
 تا شمس پند از شب سیاهی دست
 مردم سپرده لوی پای بسته
 شکر اشک و ز لعل غم غم کین کند
 خیز بلا ای بخت چون ستیاریگان
 ساتی بکار کین قبله آرد دست
 عکس حریف زار بر که در باغ آید
 بلبل فریاد خوان چو کین لعل شد
 برک در خان با دروس هم بسته
 با در بان باغ مشک بار ده می
 با در لوی سپهر عالیله از درخت است
 ای بد و حاضر روزی با دروس
 نه مزه آید زین از لیس کین عسل

مویز هم قطعه را بر کار سے
 دیوچی با فرشته بیکاری
 در نار آزان هماره کجاری
 بدخواه ملک و اور داداری
 با در حمر کجاست سرخ چو خون شوق
 بلبل از نیم شب پشیمانه بسته
 زود که شد زخمه بت زخم دل تین
 صبح ز ستاره کجاست چو چرم کین
 چرخه او جانفرا همیشه بسته کین
 چشمه ز میوه مرغ بر ملا می ز دست
 چرخه او کجاست لعل لعلش کین
 حوا کجاست چو سنگ هر یک بسته
 غم کجاست دیدن کجاست بسته
 کرده زیر قند دم دشت در کین
 ز آنکه شب چون هیل تا بلز کین
 مشعل کردن با شمع بسته کین
 تا بکار ازیم خوشش کین بر زمین
 تا شوم آتش شستای چو کیش کین
 بند سفالین چو شمشاد بو سج کلین
 هم بصراحی شد است هم باغ آید
 رفته چو حقد بر آن آمد ماه سین
 سله در خان بلوغ ناقده با دل شد
 قاعده کونی رسید لب در باغ
 یک بکر بر زده تن تین و ریخته
 دان در شمس ز نیم کشته کین
 لاله زمره و طبق لعل کجاست
 بام کری کین کران ز کف حورین
 ماه مهمل قبابی بهر چمن و درخت است
 خندان و جانفرا نغمه او درخشش
 با دره اگر چه کجاست در حورین
 خیزد کین کار با دروس کین
 اگر چه زنی ز کجاست کین قابل
 برکز زنی زاده چو چو خورین

می شود اندر دماغ کاخ و سبستان کند
 رو بر نا چیز کشیز میان کند
 باوه اندر کلو اشش تراخته
 او چو عقابی شده عقل چنان فاخته
 باوه از نو خمش شکب پوشد یکی
 سیدان عالی کند خانه فروشد همی
 کریم می از جام زرد کوسن زدر عشق
 خون بدوی ملک فشم جای حق
 ناصر بدی منسته فصل آله
 آنگه چار پیندا تو چو شیر سیاه
 ای کرمت سبکیز از بی عاوه کان
 کشت چو مرم پشت آذ آلوده کان
 ملک عروسی است جمله شش ایوان
 دوران دوران تست فرمان فرمان
 چون کنی اینک جنگ دکت برده تیغ
 رستم بستانج در بر فوس و دلیغ
 آفریدین بل کف تو کر زه است
 چرخ بزم از دست برق و دوزخ
 آتش حربت در آرزب همه خون کند
 دسون چون کند سپهران سون کند
 ز آتش شمشیر تو شیر زبان ترسد
 شیر عین از قرح نام تو کم پرسد
 که چو سیر تیغ تو آهن پا بکند
 تیر تو آماج چشم ستاره کند
 ای شسته ز اسب تیغ نام مردان
 ای لالی بگر زلفی می خ تو باغ
 چرخ بملک اندر تکتین کایتوه است
 این سخن من شمشیر شو از شیوه است
 گلشن آمال را شاخ مبارک تونی
 قامت حسروان آتد جبارک تونی
 ملک جهان ابد بر تو پورده باد
 پنج جهان پیش کم جو بر خفته باد
 دهمین فروهشت بگرد کب در جلی

روی خزان کرده از چو گلستان کند
 پویر برق صعب بر چه شوش
 پوزیزی در مسج لعل کشیدگی
 بوی گلستان بیک کدو پیر
 زینت تاج ز کین غور تحت کلان
 حکم ترا دگمت کردن شهرادگان
 سامت کیتی تمام عوضه میدانت
 از زین خنک همچون کسریه شمع
 نیزه بچک اندر تاج جگر زه است
 ریک پلایان خون جمله طر خون کند
 درین دریا ننگ ترسد و نرسد
 ملک شاه را از این بار کند
 اندر میدان ملک مرد تو باشی خورد
 از شجر حمت هر دو جهان میوه است
 مسن اقبال قاف و تبارک تونی
 چرخ در گاه تو چاکر فروخته باد
 مسط دیگر در اقصای شیوه حکم منوچری

خاطر پرده در چو دلستان کند
 کر میس از دماغ خانه پرده است
 چون شمشیر خنک بگوشد یکی
 من بخرم زان عشق چند بود کر عشق
 جغت تیغ و سنان قلم کج و سپا
 هم تو مردان مرد در چون دهگان
 دست قضا و قدر بر سپهر پستان
 که بر آید بار باغ در دست یزید
 وان فرس خفت شیر دلی شریزه است
 رخسار تو که در صاف بر سر کردی
 در سر رخسار غم پر دم برسد
 فصل سمدت بدم زخمه بخار کند
 رخسار تو از صاف که آن بد کرد
 ماه زرق سنانست از بیهوده است
 ملک کرد و دم است عید و تبارک تونی
 رایت اقبال تو تا فلک افخته باد
 مسط دیگر در اقصای شیوه حکم منوچری

دال گمشد در ستم مستان کند
 دزدل سود از ده ساز و صد فروید
 یغمد بر افراخته دست غنچه است
 می بکند با حجاب فاشه در تنگین
 پس خرد اندر خم او می بگردد شد همی
 همچون خنک بل از بس آستین
 دل ستم برستین نگر کشم از طریق
 سکنه و بی خار چون می غلدر برین
 چشم و چراغ ملک داد و لید شاه
 گاه کفایت کرم روزگان کین
 با قدم فرخت ای شتر ازادگان
 جود شد انما امیر عدل شد انما امین
 شادی شای کی آیت در شای است
 تیر طرب کن بزه چشم اهل کن برین
 یبر بگرد که ز شیر بگرد که رخ
 دید کند اورد شیر بر گرد که پیشین
 شیر نیاورد تو دست و تب لرزه است
 مرد زید چنان جنگ زید چنین
 تیغ تو در صحر کاه ماسون چون کند
 این بداند که بر ما نذر این
 پیش دست از خاک زمین برسد
 آب کند نام تو ز هر شیر عین
 رخ تو جرم بلال زین بار کند
 زخم تو که قاف زخم کنده چو سین
 خون چکانی بر تیغ از فلک لا جورد
 جز تو نذار در دورد و در شهر و دین
 که تو شاه نو فلک زان بیهوده است
 سهل و باد شمال صعب چو حصین
 در کمر شیر بار تیغ بلارک تونی
 حافظ جان تو با در حمت جان آفرین
 با است شیر شیر بر بره و خنده باد
 با و آکت منیشت با و خدایت معین
 پر شده و دشت را و از جلال

و ا معانی بدح صاحب معظم

من مستم و دیدم که از حرکت غافل
 در می کند که بر سنگ بر اصل
 این باد و شش فردوس آری بود
 شیرین طبعی دو کوار اشکری بود
 تمام خیم است و پلایان چنان است
 افغی چونی انسان کشف کاسه است
 بگذاشته آن شیشه زنده زانو
 دندان چسبند کرده و آن چندان
 در لوبه چو دو استن مرد مجازی
 کوهانش چو کوهی بلندی بدرازی
 بر جل فلک است جلاجل چستان
 کاهی بنشیند که زما همیشه گذاره
 شب بخیر و که بر بخیر و شیرین
 مرقال من آن دزد کشتی بر آب
 شب آهستی کرده چو غفرت دیده
 دان داده بمانده شمشیر کشیده
 چون دیده خرم غم غرق اندر فرقه
 جدی چو بگرداند یک شمشیر عهد
 رجای و اندر شمشیر سنگ کشیده
 از بول فلان رکف من با یکشت
 تاریکی شب مرکب تن و با یکشت
 لاجول یکم و آید و آید آهنگ
 چندانکه بر آورد بدان سیر کرم سنگ
 دیدم بد صد خستی چون آهوی آبی
 همچو دو یکی چون ز از هم پستی
 بر کابل هر جل کسائی است غلط
 کشی که سپردا که کشته است ستم
 تا زانوی هر جل جلاجل همه ز بود
 در زوید چه بادیه ارشک صور بود
 این قافله از بحر کربار به بسند
 مارا بدر خواهد دین باه بکشند
 در یاد دل قاسمی رشید فضایل
 فرشته زینت بدین نیمه شمایل

بزرگی که بود سپهر دگری بود	و ایجا که سپهری و شمشیر قری بود
چون که طاس خیم جای خراب است	کاشد سر زاید کان کجا ز سر است
از بند بخت آن چو کی شیرین است	آن در حمله ضمیمه در حرکت است
در دهن و دیر و چه سپهر دگری	در دیده چو دیده آینه زینت کند غازی
بستم بهیون حل خان مرد هزاره	جست از پای و سنگ چو یک شکر است
و آن بجه قیرو را نه پای نه پای است	سوت کشش پای فلس خنجر است
بر ماه خرس زنده و با چرخ چرخه	تا هر که خرنجک مراد به کشیده
کردن زری او دزد ز غمزد	و آن تیغ مجرزه کف و یو مجرزه
صیقل ز صید آخته تو سی پیستاق	شب رازین آن پایک پویند کشیده
بشد که کشد و کشد و کشد	اکتاف بطلان تغییر و شمشیر کشیده
در سینه نفس چو دم منشا یکشت	بس نی زد کم کم کف یکشت
و ام آه چو چو چو شادان صفت یک	نوشت ره و سنگ بت از شکم یک
یا بر جمله رفته بهم صد کشتی	و آن چو طعایین هم هر خان کشتی
از بیروج بر ماه و چه چاره در خط	شب با جو همیشه شمشیر کشیده
سعاقی چوید جل از لعل و کبر بود	از قبه بیروج همه شمشیر بود
یا قتل در معدن غمزن یک کشد	یا زیور حور از زینت کشد
عشار هم میرا مقل قابل	کام است و کفایت بی سائل

کسر آمدنی فی باطل نه باطل
 کفرم چه شد ای بکند در دست نه باطل
 خرم خمی بود و مبارک شجری بود
 امروز در کشت و در کوه نه بود کاه
 گوشت تن مجازان آنچه کس است
 نهار در اینجا کند زیت میوه ار
 آنگه چنان گرسنتی برود چلو
 در لوبه پیشانده پس لولو شوا
 دو گوش چو دو پیک بر تیر طرازی
 با اینده خوش روی با نام بی زار
 نه صعبت من دیدم و ز خاره نه خانه
 کاهی لغزازی که زمه جستی یکبار
 در باد به هر خار نهنکی چون آب
 پسند ترا ز کشتی بر آب بر خار
 اطراف پایان دهن شمشیر کشیده
 من ای عجبی بودم شمشیر خنجر
 بر دین که قضا شمشیر منند
 از احدی شمشیر نداری کشیده
 یعنی کند صبح پس این شمشیر
 یک خار و صد نیزه خنجر یکشت
 تن بود مراد دهن حرکت تن و با
 چون پای می بگرد چو مزی از حرکت
 از خون خندانند خندان دادار
 از روی ریش قلند ز دست کشتی
 جویش یک جفت تر کشته کرنا
 نامون شن صد که نه بدایع را مرابط
 در خوبرترین قافیه سب کو ترا شفا
 از قافیه نامون همه شکست تر بود
 کشتی که بود بکنده خنجر و فرخا
 اینقوم که مهند و کیانده که کشد
 اینک ز در خواجه با زاده زوا
 شویت پر در پای ایام و زائل
 کاین شمشیر نباشد که از زار شفا

ایمان آورد نور است قسم
 عقل تو جان حسیرت بود
 هم ز میکان تو ستان پاک
 ای بر خادو لب چو عدل عدل
 هر چه زاد از حسن حسن باشد
 این روی آفتاب رست
 تابش زوی شایه از سله
 مدد حسبان کجای جبریش
 نقل کبر خلاصه علمش
 خردش خرد بزرگ کرد
 صلح را چشم و چهره بر داد
 شیر کز پشت شیر حق راند
 نیک و بد رشت زو بر پوسته
 تن او در غزای چو خسته شدی
 خون از خلق او نجاک چکید
 هیچ ازین سان کریم نامزد
 این کرد از صف شرف جنت
 صدف گوهر شیر و بشر
 زن اگر چپد نیم مرد اند
 همتش از اختران برشته کند
 از جانیده بر جها داد
 این فلک بر تو حکم کرد است
 کوهری صدف بیازود
 ستیمن چارمین شبت و چاه
 نقل اصغر ستود و ثقلین
 شمشیر بود همچو جسد و پد
 فلک از فلک او خطر هستی
 حکمتش حکم بر جهان میکرد
 شاه بود و وزیر غم میداشت
 هم بگردن حدید غل میکرد
 دور پاکش محمد با قسیر
 احمد از بر شرد جا بر را
 از حسین حسن بود لبش

ای جهان ب دوست و تقویم
 حال رخسار تو خلیل بود
 رزق خود باد آب آتش خاک

نور و نار از تو آتش و نغمه است
 بند قمر اک منت غزائیل
 کرنا امکان ز تو مدد جوید

در مناقبت حضرت امامین کمالین حسن و حسین

بکر مصطفی و جان علی
 باد پیرن بر سر اقلیش
 عرش عظمی سلاله علمش
 کس کجا او ملک گیرد
 جنگ را شیر زور باره اوست
 بر همه شیر با مسبق راند
 سر بر رشتند هم بدو بسته است
 آفرینش همه شکست شدی
 خون کز ستان زید و شریک

مرکب از دوش مصطفی کرد
 علم او شش عقل کل بند
 عرش را گوش که سوار اوست
 بر امت بجای زود صلاح
 جنگ را چو حسین شیر نبود
 دل جان غریبوی شاه کرد
 دوست را جلد در ترازو اوست
 آفرینش همه تن او بود
 کز چه در خون ز دشمنان شست

در نعت قبول عذر امام حسین علیه السلام

جنت میدر سلیس پیغمبر
 بر او مردی غمزن دهند
 صفتش با کتب بر فرشته زند
 در جهان جوی خاک و خاکستر
 ز جهان فلک این فلک کرد است

دختر مصطفی اگر چه زنت
 شیر زده اشش اگر نبوی مرد
 در جهان بود از جانش یک
 اگر جنت از جهه فلک چکند
 زین جانی وز زخم جان کپت

در مناقبت حضرت امام علی بن حسین

چه شود شیل شیر شریزه ز
 فلک از فلک او کز هستی
 هر چه نیخواست جلد آن میکرد
 شیر او در سکتم میداشت

بود او بعد باب وجد حلیل
 هر کینش از در خلیل و کثیر
 در نه چو کشت بد شمر و زید
 آب چشمش بناود ان کشتی

در مدح حضرت امام محمد باقر

وز حسین حسن و جیش

علم را جوی سلیس بود

مور و مار از تو خسته در خدمت
 دست ز رزق منت میکانیل
 نوز در سبک عدم بود
 عدل عدل حسین حسین
 پسر و احسن حسن باشد
 بچه شیر و شاه شیر و شمشیر
 ره بسیدان سینه برده
 علم او بر محیط پیل بند
 صبح را نیشخورد و باره اوست
 صبر و صلحت در سدا صلاح
 پسخ شیری چو لیس نبود
 جان پی شاه داد و آه نکرد
 شمر را نیز زور و بازو اوست
 زین زهر ششی را کی ز خون کشود
 هم نکند از دشمنان کشته است
 کرده این محمد کینفر بود
 صدف از بهر لم زیل رسته است
 شیر مردان چو زوش نیم غنم
 زیت از مرد و جهان اورد
 جزیران بند سلام ملک
 از کز دست از جهان کج چکند
 کوهر پاک عاوجه لولاک است
 مادی و پسند یازود حر
 برک و بی برکی خزان بهار
 آن حسین اعلی علی را عین
 جبر شکتی ای حسین امیل
 جند کرد از جهان اثر زای
 بر سعد یا عبید عیند
 نا و آب چشم کز شستی
 هم بگردن محبت پیل میکرد
 با تدر علم اول از اخر
 با قر علم کشت با تدر را
 سلیسش همه سلیس بود

<p>سپیدی است در پشت عجم علم از نظر همه اشیات چون ازین جلوه هستی است از پدر چون شال شرفانیت برخ نعت از جان بود جعفر سیر از پیش احمد گفت</p>	<p>سپیدی ز کوز و سیم ماطر و حاضر همه اشیات علی بن حسین آمد و گفت</p>	<p>علم اقدوست علم ابد بلکه اشیا که علمش نیست بزن این جام در راه خیرت</p>	<p>عالم از جنبش سپیدی جملگی اوست کجی اچا ایت پسح ماساتی با خیرت هو جام گرفت و سوی علم نیت ناعت از جعفر آن جایون نیت</p>
<p>در نعت حضرت امام جعفر الصادق</p>			
<p>جعفر صادق شریف و خطاب طیب طاهر سیر است شاه دین و کبیر شرح هم است کر بیت دل غضنفر است زاری از در سدر روی بشر ز کندن نامه در کف نامسم را از بارون موسی از دل خون اقاب از کوف نهر است او بند زنده تن و سخون ضمه اند که بست او را دم قشش چون گاه زردوزار و تبا و کف است جان حبسند از رخان سلف بن موسی سوی در اطلعه جمال حکم و چیر سازد از اچیر لباب شیر ز کس نکند کیش ز بهره درد بشیر فنا همه زاره سوی غیب است کر آن کاشنای با نیت چون محمد نبی و جواد و جهان جلا کار بست است شیر را بر کر از داریش دین مجبانی که نور مهر چورق خود جنیت ز کلف تازد بر چرخ زایری کند عالی زا پنجه این هر دو از جنب دیده علی بن محمد است نعت</p>	<p>ماش وانی ز جعفر کذاب عاری شرح و فارین است شرح را بکه اصل فرج هم است دین جعفرت ز جعفریت</p>	<p>در ز صدیق صادق و جعفر دین از و پشت دیدن نیت چون شرح بنی سخن پوست جفری زده است تا و منی</p>	<p>یک در می از تر سر نیت صدق انطق و نطق همه شرح از و هم شرح کوشی نیت من سلفی کچوان بست جفری این کذت شاه غنی ز کندن زرد روی در محشر برکت نام موسی کاظم زین غم و ریخ موسی از بارون سج و بخش طلب نمود و طرب نوزاد و هست زفت شاه اولاد یک اورا که ز نیت ز بند دو جان سفت اوست کند هم بد مرده هم بد زنده یک تجلی است موسی عیسی عیسی و راه دیده ز جلال شیر ز نش از و ساده باخت چنگ و دندان تننا قدر داد چند خوانی غریبش ای سرورد غربت و خانه بس عجب بود از خود خویش خانه پیکان است خاصه حق حسلا صد ای کجا بر کشیده و بیت و بیت است یک قدم شد جلوس از شرب نوز حق بن چا تواند کرد بلکه این جمله تیر کرده است خون در ریخت زاده تا مون صنی پرده خون کند دیده هم فریدون سلاک میشد</p>
<p>ما از صعب سهل شناسد نور شهاب از دست زنده بجان او فرد هست می نیرد هم عمل صد کوه و هشتی انگاه</p>	<p>نزهت شمس بر اس بود و بر با خشم که بدو هم شد هتا زند شیتش جنت نیت هتا کرد آن مین کشش کج که کند</p>	<p>در نعت امام مومنان حسن علیها السلام</p>	<p>در نعت امام مومنان حسن علیها السلام</p>
<p>در مدح حضرت سلطان الاصفیاء علی بن موسی الرضا</p>			
<p>چیزا چیر کرد و داد غیر مژه از و اگسی کند سک چشامش بر و فنا همه شهرت دیده است</p>	<p>خشم با او چو راه شود خست شیرکان شیر حق پرورد انگه ایخانه خوچین سر کرد مرد در خانه کی غریب بود</p>	<p>در نعت امام و الامام محمد بن علی علیه السلام</p>	<p>در نعت امام و الامام محمد بن علی علیه السلام</p>
<p>مورد هم سازد اندیشه یک قدم در رود بغرب شرق اوردشش سوی اختر سازد نیت هم زیر چرخ از و خالی</p>	<p>طوس شد چون پدرش از نیت نوز خورشیدین چو اند کرد همه جازیری سپرده است پدرش از ریخت تا مون جان</p>	<p>در صحبت امام بر کوار علی بن محمد</p>	<p>در صحبت امام بر کوار علی بن محمد</p>
<p>است سخن چو رخ می هم فروغ است بچه خورشید</p>	<p>هم فروغ است بچه خورشید</p>	<p>هم فروغ است بچه خورشید</p>	<p>هم فروغ است بچه خورشید</p>

دختر خود دوست جان ملک
 نغم بهرام و بر لب نامید
 مرغ بر شاخ نام او خواهد
 او دشمن رسته تیر بر سر
 خلف حیدر و امام امام
 حسن عسکری و بیعت اوست
 حسن عسکری کنم چون یاد
 یاد باشکرا و شکر کنم
 رود باشد شکر در یار
 جنت اندیش محبت اوست
 جفا و بیعت خط آزادی
 ره بر برد میستوان بر شاه
 جفا مشطر زهی مهدی
 ای خداوند دور و صاحب عهد
 خلق را از تو فرود گیر روی
 پیش بر کما میا تو است
 همه پیشه ما بر راه نو باز
 عدل را خیمه بر ستاره زنی
 آن سر و جان که از تو دشمنیم
 من این جمله دیده ام چو اند
 دل چنان سیر بود و موسی غیر
 هست سی سال تا خفت نامم
 بدو غ استخوان را خستم
 گاه کشم زبال رستم زبال
 گشام سحر و ساحری نکتم
 ای یکی جان پاک چارده جسم
 سجات جلال را جشمشید
 نخت همشید و صفو صفا
 همه بجز کرامتید و کرم
 جز ولای شما که زاد نهد
 چند بودم زمین بد آمد بد
 چون بندد زبان کوسیده
 بکنزاید پیکس یارم

فصل اول در بیان ملک
 زوفان فنون استعداید
 مورد خاک شکر او راند
 از همه بزرگ او دست همه

ملکات ملک شریعت است
 زوید یا زود و مابینک
 ناره را نوه و خاک را گلشن
 یکی دست بزرگ او هویت

دستایش امام حسن بن علی عسکری

شکر شکر او هر کس کنم
 بجز زلف رست رود مکلف
 دوزخ اندیش همی است
 پاک منشور شایع شادی

دین دیدنش از خدا بول
 عباد و مورو بفض او دن
 آنکه بر شاخ جت او زد دست
 بی خط او سخطه میسود

در مدح و مناقب امام حجه شریف محمد صابو الامام

تو کنی روزه تو دپی روزی
 جمله تسبیحها پا تو هست
 همه که شناسوی تو نشانه
 ظلم را خانه پر شده کنی
 هم کف بر تو که شسته ایم
 سال بر سر جمده ام جل اند
 شیرین فیرکت و قیر چو شیر
 نتر از نظم با هم نامم
 که بر راه و بزرگ استم
 گاه کفم خمبیل اندال
 یاد از شعر و شاعری نکتم

آب باران تو کداره شود
 گلشن بر رخ مبارک تست
 کی بودی که روی نبالی
 من هر کس که در هوای تو ایم
 شذو جرت دشمنه و شش
 سوی بر سر شد که کش و شخط
 شیر با کیم قیر نامم کرد
 نظم کشم دو با پنجه سندر
 ز کجی را کنی ملک نو نامم
 این نامن بن عین داده شدم
 خون را بسپچکاه بطرازم

در غیاطیه با ائمه شاعر و اظهار نیاز

همه شاخ نسیم و باغ نسیم
 جز ولای شما که داد و بد
 چند باشم کی ز نام برسد
 بال گیر و روان پسینده
 پمد و کاروبی پرستارم

کر چه با نامه سپید نیم
 ندید این کوه و صوم و صلوة
 آمده نامه صوم سازید
 دور مانم ز بار و از یاران
 کا نذران هوناک جای کد

حرکات فلک عزیمت است
 زوشخ پر ستاره چرم پیک
 باد را جنبش آید بچوشن
 عینت او هو و هیچ جزاوت
 هم ازین پیش ان علیه سلام
 سزد منت و شریعت است
 شکر عسکری رود بر باد
 اصل و پیوندش از علی تول
 اینت معنی جنت است
 اشیمان به شاخ طوبی است
 کس زرقه است خیزد و خط جو
 بلکه او هست هم شده و هم راه
 ای همه نیکی و نکو مهدی
 ای فکر امدار و ممد را مهد
 ریک نامون تو شماره شود
 شرح را شیر ز بلار کتت
 بکشانی در و برون اتی
 بر آنی که از بر است تو ایم
 که سپهر این سخن بهم پیوست
 نوزدل صدر با طار مر بط
 قیر چون شیر کی تو نامم کرد
 نتر کشم بر این فرود گشته بار
 فلک را کنی فلک خواندم
 زان نوزد حرون پاوه شدم
 از علی و غیرت آغازم
 بر یکی را دو صد هزار طلسم
 شرفا ست جلال انور شید
 عدن رحمتید و عدن فا
 با ولای شما نمسید نیم
 پولای شما برات نجات
 که خود انجام دهم خود خایه
 و ز پر ستاری پرستان
 بر کشیم زبان بنام احمد

<p>برایبدم از غنا و غدا تشنه گامی با او زندگرم پوشد آن سایه خای شما بی هر چیز پیش پزناکس خسب او کتف محمد دل</p>	<p>کر چه انکت هست به کشت چند در چرخم هوا رنج چه شد آن لطفهای کشد کبر باز خرید خایم ز حسان تا که کرد موهزه ناب ننگ</p>	<p>با شاه هم کشت هست بهشت چندان رخسار دل در آنکس چه شد آن عنوانی عذر پذیر مگذارید حاجتم بکسان تا که خارد بجزیره پاک پیک از کون تا بوقف عرصات در عین خزان عجب بهاری آرام</p>
<p>رباعی</p>		
<p>خون کشته پی لاله خدای آرام</p>	<p>نیز کتف عیشم چون کتف کتف و</p>	

سالک یزدی
 اسمش آقا محمد جعفر در اصفهان تحصیل کرده بشیر از آمد بواسطه رابطه با اکابر بملازمت پسر شاهزاده آزاده مظلم حینعل میرزای فرمانفرمای فارس سعادت یافته از اهل مجلس حضور خاص گردید که زنده متشرف داد و بصحبتش مریدم و اشعارش را می شنیدم در ریاضی و طبعی با بهره وانی بود و در اواخر حال

<p>طیبات میکرد و بچند پی از درین صبح چونند نشین این کس یون آدم از خانه باد و بار موافق صحن چمن مشکبوز نوده لاله باد غیره تر آنک کاستان کوب با بسنبل را نیامد که حل بند از چهره</p>	<p>از پیش از طرف شرق کشت نمایا جانب باغی پر از شکو خندان روی هوا حطر ساز خرمین یکا ابر که هر ریز میس طرفت کج این عیبه آرد و در لاف آزارش کن</p>	<p>دگر تجدید ناستش شد منع مرصع جناح کشت چونینا چشم شقایق بنشتر بند ویران شسته رخ پوستان قطره باران وین کران صحت که رانج از کون این کلاب آورد دماز از اگر ساگر دما</p>
--	---	---

ساعز شیرازی
 اسمش شیخ محمد خلف الصدق شیخ مومن عرب فرزند است که در شیراز ساکن و مجتهد خلق بود فرزند ارجمندش نیز بر تبه پدر نامور رسید و در سبب جامع پیشوای مقتدر میان بود و حسن اخلاق از اشراف اقران طلاق خدمتش کرد دست دادی غالب اوقات با شیره اتفاقات و توجه نمودی با وجود کمال زهد و تقدس نیک بذکوی خوش صحبت بود از اشعار آنجناب تمنا قلمی شد

<p>که بر بت بسوق ان عضه کنی باز ای سوی کعبه سپهر کجاست دوی نیایتم ز عیش جهان بجز حسرت مرا خوشتر از حیرت کردنی بود اگر صحبت مددی نشان کناره کنم ساعز غم چهره بار بد من وشت ای مال چکنم با و که دلد از تو نیست</p>	<p>یکه بزوق محرم جلوه دهی از شاد شو که همی قافله جاز فرودتسیم دنیا اگر چه جبار ریا همین عجز شاق غیت و رنه</p>	<p>بندگی خدای بنده عرض از داندان درگاه یکسان کجاست امام شهزاده کرد اگر ریا نکت ترا ویرانه شد که منتزلی بود چو فصل گل گذرد تو بونه دوباره کنم این در کس نه خا بومین وشت مارا چه کند که او و قادر تو نیست</p>
<p>ول</p>		
<p>بروی پیر معانی چنان نظر کنم این نعت و نطقا بهرین وشت از یار چه برسم که چو یار تو</p>	<p>بهار میرسد آن به که تو بهر است عالم همه سرخوشند از با و با او دید سخن تو خود گرفتار شدی</p>	

سلطانی از ندرانی
 جنابش حاج میرزا رضا قلی اصلش از قریه نوبت در حضرت خاقان شهید محمد شاه قاجار منشی اسرار بود و در بار خاقان صاحبقران منشی الممالک کشت و از اقران در گذشته چندی وزارت خهران فارس که ده خدمتش روزی شاد و بانسش لطفی کامل در کابهی غزلی می سرود و از دست مردن بوسست چو ما را
 این عمر بسست چو ما را ول حکمت لم زلی یوسف کفالی کر بزندان کند کام روان تر کند
 اسمش محمد زمان خان و خلف الصدق جناب نظام الدوله استید حاج محمد حسین خان صدر اعظم خاقان صاحبقران طاب ثراه و چندی حکمران یزد بوده کابهی پس طبع غزلی میفرموده
نخای اصفهانی

کشد

کنز بهر آن قیامت حدیث از خطایم
مرا که پنج پریشانی است از قیامت
هر جا حکایتی شود که شکرستان
ای او یان در سر ز ما هم مدعی

سیلیم کردستانی
تا چشم تو رسد دستی سرشار مرا
میرزا سلیم مردی سپور و جلیلم بوده و شصت سال عمر نموده و در ششاد افوت شده از دست
فیت با آرزوی شامی کار مرا کس در شمن کند آنچه من میگویم مردان پسرش در شمنه جانم کرد
امش محمد سعید مشهور با قاجاری با من جدا شد و عامل و بلوک قزو کا زمین من عالی فارسی بوده
برادر خود را نیابت داده بشیر از آمده با صفا و حسن و شاعر او امرای بصری بود و در سال کتبار
دویت و پستی پنج که توفیق و جامع این تذکره ده ساله بوده و از زمان دران با والده و اقربا بشیر از بازگشته و بی فایده باشد لهذا
ملاقاتش روزی نکردید استماع و رفقه که خادم نامی قریبی ز طراز نامش دیوانی را بتصرف کرده غریبات او را بنام خود در انجمن اعظم

خاندانی بر محمد دم خود دامن در جلوه شوخی بری اندر کس کج روی از ساکنان یکده کی سرزد کین کسی رفتیم در شکر ز کوش بدین امید کردش من چو ام چشم جان پر تیر خبر حال چون سپند تو در وی آتشین قد در غم عمر من آتش	تصاید و که کجک بر روی دوست آهوی خنا است آن چندند در می کام استرگانه	غریبات تا بود چرخ کردش از عجب تکرار ساکن نیده بر سر آتش کسی سپند چو پنم فرزند با خوشه چینی زلت هر جلفه و هر جلفه صد کند بغیری هر آن با ما کبکینسی هر آنکه صورت خوب تو را دید	استغفار بر شادی ز دوست چون یوز آهوی در جلوه چون آهوی ز غنا صافست دل عالمی زندان به آتشام کایه کسی به جان بسا و در تغای ما در هر کند اول از آوده به بند چرا با او چنان با ما چینیسی بصورت آفرین کرد آفرینی
--	---	--	---

سامی نزار جری
امم سایش میرزا علی خلف الصدق حاج میرزا حسن مستولی و ناظر شاهزاده مظفر حسین میرزا
فرمانفرمای باقی فارسی اصلش از ولایت نزار جری بکرستان است و خود در بدایت عمر
مما کن تحصیل علوم متداوله پرداخته وجود مسعود خود را جامع کالات ساخته در ایشاد و نظم و انشا و شراهر و قدرتش در هر دو
ظاهر خطش خوش طرزش دلکش طبعش در کمال استعداد و با منش نهایت و با اکنون سالهاست که وی در شیراز و من در
طهران متوطنیم و فرصت دیدار دولت کفار حاصل نگشته بی سبب در نظم ترقی کرده و صاحب دیوان شده این ایاتش حاضر نوشته

شد سموع قناد که بشیر بسوس باشی به دل کف که خطای سبزان بجز در شکست چیز برف نهان بزرگ که کرده توده همیشه یک نظر استانده عقل استیلا پس ره مجازند که باز هست و چشم خطر چرند ستودگان فریده است پنی لطیف است از لطفش همه نعیم جان بال بسپرد چرخ است از آن قبل اسم بجنبه اشس کردم زنده باشم مخسته طالع و فرزند فال ننگ چه فارس کج روان چه فارس شبن رواج روی نغمه کسان ز جمل غم بود بجا صیت از آب آبی آبجاست	در هنگام غمیت از من قدس و قوف در طهران معروض داشته	یک کوشه را بید صبر و طاقت مخت سوی فرسان تا از ننگ که هست صاحب ایوانی سپهر موند هست در شش محمد در عباد که از سخت شکل شدش شکل کباب پیش دستش لدا که زود سما	قتل خنجر کاشان چمن و چمن پس زور و دور سو نظر کشا و سپین امام نامن سلطان این ضاکه قضا بکشت از جهان طسره بی با بد بی نادر در شش اشتران فلک بر شب چنان بود که بنا به جنب مهرها	تخلص کرده از دوست مرا چه است پاز لب که دو کالیج بمان خود بر شش نهاده غمناک ز شاخ سبیل بر سرخ کل کله بجا ایسر کس قانتان چرخ و چرخ ز نور شمشیر ایوان کیت شمشیر تاب او امشش آمد بطبع در هر باب نی که ازیم جویشش و بار سما بگفت کرد جلفه نماز که هر باب چنان بود که بلا فدر محیط سر باب هر آنکه چون من از فر فارسی کنی چه فارس نامی نفع و چه فارس نامی کسا از وی حیرت کسان ز فضل و غیر قد ز خاصیت آن مرا کبکینسی
شود منفعت از خاک آن جگر کج ر سزد صنعت این مرا کبکینسی	در شکوه از ابالی فارس اظهار بخش از کابری شراز			

<p>یعنی که در پیشش باده و نهضت بغیر چند تن از خاندان لغت و مجد من اگر چه زیادتش میسود</p>	<p>کسی گفته نغمه است قطعه ز سقر که بوده اند من بن صاحب و باو خداست عالم و هر علم را در کفیر</p>	<p>تبار که آمده از خلق این مستعد با در رحم داده خداش این مرد می گرم نباشد امروز جاه و مال صغیر</p>	<p>که نخل شاه پشیمان بود معنی اش نه صلح نه ننگ نه حسب پادشاه مراقبت از هر چه در جهان خوشتر</p>
<p>دله ایضا</p>			
<p>تا که تو روح مجتبی هم در که او قبل نیال آرایش پیگیر کنند درج بر جای کل لاله بر زمان زلزال از در بوم و موم سپرد منت بر چه بر من بگران گوی مردم با تو چون نمی بر من عاقبت کن باغ بد سکا لان سوره زردی نه شیطانم ولی منم از چشمی شایم رو چو گران اگر غری نام بودی بر سر آ که ستم زین همه پدید و کین چه جز بشیرین ز شاخ شیران بسک استی</p>	<p>بر خلق جهان این سخن یقین هم سده او کعبه تکین پیرایه تو کن کنند زین زوپن سنان و یز زین</p>	<p>زیرا که چنین صورتی به هر روز که بمیدان نهند در چشم عدد و دشت کین شود چون جایی گزیند پشت آب</p>	<p>ای هر هم بر خاطر خرمین این روی تو با باغ یکسین صورت پذیرد ز ما و طین کردان همه با کز آهسین بس خرم چون باغ فرو دین چون پای گذرد بدشت کین دولال زود بر سر چین بمانی سه و پانی در آن خوش گان گوی رهن منت روان بی کفتران گوی نیاری پنجه با من کرد ز خان گری گوی گرم از هر سوره و کز گمشان گوی کنوش جانم ز کسوان زنده و زینان هر پخت کشت با من بگوین گزینان یقین تازی ز شک طره با انکار گوی</p>
<p>در فحاطه با افلاک و اجرام کدی از ایام گفته</p>			
<p>مراد اس غم چون تیرم سجون بگشت ز در دران شه بر تن گزین تو که تیغ از طلال در ده زهر خاگرد کنون گران در آن این غم پذیرد که با من جبران با هر نامه گوی زین ز برک سرخ کل خوش سیان</p>	<p>مرکز در غم بر شید و منت نشین گرم کانی خیاره یا فولاد یارونی نیم زل لهدر کت از پی منت نشین کسی بر تن بر گزیدی خرم و حلت الا ای ایدرین کدین که دور کین جهان ز کارون سحر شد و تانار</p>	<p>مرکز در غم بر شید و منت نشین گرم کانی خیاره یا فولاد یارونی نیم زل لهدر کت از پی منت نشین کسی بر تن بر گزیدی خرم و حلت الا ای ایدرین کدین که دور کین جهان ز کارون سحر شد و تانار</p>	<p>مرکز در غم بر شید و منت نشین گرم کانی خیاره یا فولاد یارونی نیم زل لهدر کت از پی منت نشین کسی بر تن بر گزیدی خرم و حلت الا ای ایدرین کدین که دور کین جهان ز کارون سحر شد و تانار</p>

سرنیک بریری

نام نایب سخنان و از نجای از سلطه تیز و ابا و اجدادش در انولایت معروف و سلسله پهان
بسرزای کاغذی مشهور و در خدمتگذاری شاهزاده مغفور نایب سلطه خود خان که منصب
سرنیک داشته و شاهزاده مغفرت پناه نیز با این طایفه پیوندی سرسوده نواب اشرف فیروز میرزای نصره الدوله والد ماجده است
از آن سلسله بوده سرنیک را طبعی خوش رنگی نوریات می برداشته از دست

من اشاره

<p>بر سر حرام گفته حلالش میکنم کرت تازه سر بختن خون کسی است چه هیریت که گراغ به شتم بنید طرای پیغم رخسار یادم شکند و صلتش نصیب کشتن ز سالیان معان که آب عنایت از لب میازند هر نهامت که چشم نامزدان چنان است خاندان قدر من آن لب شیرین گزیند یا ریکه عار باشد شش ز یاد کرد نم شد با سبان فقیم و زرد کان نشاند پتوای آفت جان چهره زندی ام خجری ز سر کین بول قیاب زدی</p>	<p>باز با صد سوم میل کنج شست عاقبت اندر سرین کنج ما بزم در صفت که غمیش این چشم ز نزل</p>	<p>از خدک غمزه مرد نکنت از مهر نیش طبع می قناد خیر می فرود شد که این سبزه کو که شود</p>	<p>با چون کی گشتن خورون که بزرگدم زندگی از نو بوس است آنچه من دیدم نپسند منت شادم که کامم آن بت نامهربان و اخلا شتر خلط می کند ز زهر فرو چه سحر کند که آتش ز آب میازند چنین آسوی حشی کی آسانی بت نام که سر خوش باشد در زرم زندی است بجاصلت ای قفس آزاد کرد نم تایر کرد ناله و حسرت یاد کرد نم که مردم ندیدند بار بیکر بارم آخرین بر تو که بر آتش آل آبی زدی</p>
<p>دله ایضا</p>			
<p>بچشمات که چشم عالم بر چه است ز با شاده کانداز پیش اند پانها</p>	<p>بچشمات که چشم عالم بر چه است ز با شاده کانداز پیش اند پانها</p>	<p>بچشمات که چشم عالم بر چه است ز با شاده کانداز پیش اند پانها</p>	<p>بچشمات که چشم عالم بر چه است ز با شاده کانداز پیش اند پانها</p>
<p>دله ایضا</p>			
<p>مشکل نجا طریش کند و شاد کرد نم این بان پر مرا سر به سر حای</p>	<p>مشکل نجا طریش کند و شاد کرد نم این بان پر مرا سر به سر حای</p>	<p>مشکل نجا طریش کند و شاد کرد نم این بان پر مرا سر به سر حای</p>	<p>مشکل نجا طریش کند و شاد کرد نم این بان پر مرا سر به سر حای</p>
<p>دله ایضا</p>			
<p>قیون یافت زین چهره که دوی پسبان دیدم با بکویت یکا</p>	<p>قیون یافت زین چهره که دوی پسبان دیدم با بکویت یکا</p>	<p>قیون یافت زین چهره که دوی پسبان دیدم با بکویت یکا</p>	<p>قیون یافت زین چهره که دوی پسبان دیدم با بکویت یکا</p>

با زخم

<p>باز هم این چنین جویدین جویدیم طغای پر خم رخسار یادم بکشد و ساش نصیب کشت پس از با کجا می فرود شد اگر این سبب کجا بود بر آن ساعت که چشمم بدین جهان افتد می پاک و حلال است و نت دو بیجا</p>	<p>کره بت بکشد عاقبت اندر نیرین کج فارم</p>	<p>اوله شادم که کام آن بت نام بران داد</p>	<p>دیگر چه شکوه از تو شکر کند کسی</p>
<p>گو با سمعیل کاذر مدح تو اصلت از زور است اما ای رفیق این پیر حسام خواره ز ما بسبب ولت نمی نویسد فرد ما هر دو برادران داریم بگره سپاه روس تبریز بگذر ز کناه ما که بسز تو در حرمت در که تو بر شب زین پیش لیل و خوار پسند قاضی ز جهان ندیده جز در عهدی نادر تو در دل خر نیم جا کرد</p>	<p>و اعطای شوی غلط میکند ز زبده چنانست که از چشم عالم بر چه شد کرد بت هزار گو خورد فعل جزا</p>	<p>معا که آب غیب اثر بسیار ز پا شاد کانداز بشن از پادشاه ایندی کی بوسه از آن لعل لم بود</p>	<p>فرصت که سیر پیش این چشم ترند به ساحرند که آتش ز آب میسازند چنین آموی حشی کی آسانی است که عمر من عهد تو میدشت دو هر که کوتاهی کند معذرت در حینت از نجابت زوریت بی گمان کوشمال میجو باز یک طاقه شال میجو که قول مدد کند کاریم زین دی ز شاه شرمساریم امید هیچکس نداریم پیوسته ملول و دلگدازیم ما را که غلام جان نشاریم مسکن بهشت کرده است بدیدی این کشنده دلار از کی پیدا کرد</p>
<p>طالع</p>			
<p>چند پول حلال میجو اثری در یال میجو</p>	<p>کوشش حرف بچکس کند طاق شد طاقم که زده برود</p>	<p>در مدحت نواب مستطاب اشرف نایب السلطنه العلیه</p>	
<p>سپه ستاره بشماریم در تاریخ فوت حاجی میرزا احمدی</p>	<p>در جم اگر که در میان است در تاریخ فوت حاجی میرزا احمدی</p>	<p>در مدحت نواب مستطاب اشرف نایب السلطنه العلیه</p>	
<p>بدرود جا کرده پس از او این بیده خونبار مرادو کرد</p>	<p>بدرود جا کرده پس از او این بیده خونبار مرادو کرد</p>	<p>در مدحت نواب مستطاب اشرف نایب السلطنه العلیه</p>	

که در جوار کعبه است

سروش اصفهانی
 نام شرفیخس میرزا محمد علی دم صاحبش از بلوک موسوم بیده در روز کاری بچوانی در شهر اصفهان
 تحصیل کالات کرد چون طبعی موزون هشت بهم از زمان شباب شاعری رغبت کرده
 بداعی ساد است بزرگ او و علماء امرای الامتدار مشغولی جست چون بضمون اینک گفته بشود خویش درون خطره بود
 بجان خویش درون بی با بود کوه مسافرت کرد و پشتر بلاد ایران زادید چنان مقدر بود که در تبریز ساغر عیشش از باوه کارخانه
 برز شود در آن لایت توقف و از اکرام و انعام امیرزاده بزرگوار فوت شماره الاست دادند آفرمان میرزا این نایب السلطنه
 سفور طالب شراهم تنعم و موظف بود غالباً تصداید در دایح حکمران آذربایجان و مرحوم محمد خان رکنه پیشکار آن سایان
 رشته نظم میکشید و معروض میدشت تا چکنی طبع و تسبیح در طرز سخن سرانی فضحای تنقد میں حاصل کرده و بسو تسلط
 امیرزاده آزاد و تواجبه محسن میرزای ابن شایزاده خاقان ثرا و نواب عبدالتمه میرزا متخلص بدرا نور اتمه در و صدد باره شرف
 دارش ازاده بزرگوار زیده و نتیجه نجای سلسله علییه قاجار یعنی سلطان ناصر الدین میرزا و لیعهد دولت ابد مملکت
 قطب السلاطین سلطان محمد شاه که حکمرانی آذربایجان اختصاص دشت راه یافت و در مراحل بد حکمداری اخلاص شعار
 شتافت بعد از جلوس مینت تا کس حضرت ولیعهد بر سر نور و ثی با و اجداد میرزای شایزاده نیر در سلک تمام
 استان سعادت تو امان منگک کردید و در آیام اعیاد و تهنیت کوی قوتیت جوئی کردید و این خدمت مخصوص می شد
 و خلعت و انعام و تکلیف اکرام باقیه شمس الشعرا مقبند و صاحب صنایع و عمار و در همسم و دنیا را آمد از میان
 نظربیت و توجه خاطر خطیر رحمت حکیم علیخیرت امیر شایزاده هی حلد اتمه سلطان در روز توت طبعش از فرود
 طرز ضحای تقدم و استناد ان نظم کرده بند و بت و سلاست شعر حکیم ابواکحن فرضی میستانی و امیر سعزای سمرقندی
 سخن سرانی کرد و تفرات شیرین بدیجات زمین سرودن گرفت قطع نظر از قصیده سرانی بنسوی کوی پروا

و بسیاری از غزوات حضرت امیرالمؤمنین و اهل بیت خود را در آن دست نیامده که نگاشته شود و در

شکله در گذشت از خصایص
دی و دم آن شکر بسیار
قیمت شکسته از آن در دست
بر دم نماز پیش و در خارش
گفتم که ای بلای من و حورشید
دست خدا علی صی احمد
بشاه و چوی بدوشش پیر پایی
ز آتش فرود گرفته ز سر تابین
و نصر شاه ناصر دین شاهی
ای شکسته زلف خوش بر آینه در تراز
چون که چیزی بشکند از آتش تو که
کز چو شبنم در خوش سیب و
با و بر ساعت میان بند چیت در جسد
ناصرالدین شاه خازی کنش جای در ج
حج عمت بر کاریدت کز در حکم
چون کی عاشق که بود سماع عشق
تا کرده آسمان تا تابا بد قباب
از باغ بر دند فرشت و پیا
شکرت بشد پاک از دست
میباچم کرد با و یک چند
لبس نواز و باغ بر بط
کوینده چو لبس زبان من
با صورت عرش بر شش ظاهر
داینکه چه خبر هست ز سکاری
چون من که بود در تصرف جان
در کنه کالکش خرد و رومی
سوی بود باز گشت نشان
سلطان محمد شاه ناصر الدین
و در ابر بکن گشت از دست
سیان و تاری گشت پنهان
چو پوشیده هم با یک ساج از دور
الا ای بر کوشنده که بی کسی خرد شده

در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
و تخلص مدحت شاه کبستی پناه

نیکو بار ایندل شیدرا
کافر شت بهت کند خضرا
در زیر خویش دیدن یارا
اوج سپردم کز خضرا
کار است این دولت نیارا
خواید سر و شش جازه جوران

در مدحت و تالیس سلطان اطمین ناصر الدین قاجار

تا کند کرد کل خود روی از بکر ترا
خامه لولو بار کرد نام بر کو ترا
از کنار جبهه سترا به من خاور ترا
فخ و فیروزی بود ساد و لشکر ترا
شاه باشش شیراز این جا کار ترا
چون سپاهی کش ملک یزدی ترا
آنچه آندی که از کل سگ را دم ترا
باشش اگر دون غم خسران ترا
هر کجا باشد تباب بر کجا باش ترا
چون نشینی بر فراخت شاه باش ترا

در وصف مبارک و مدح حضرت شهیر محمدت شاعر شاه ایران

صلصل نفس از در شایخ و
در مدح خداوند آل طاه
با صورت فری بر شش پیا
بر حیدر و بر آل و تولا
ذاتش متصرف بود در ای
گشت بر روی بکنه خفا
چونانکه بکل باز گشت اجزا
کر لبیل کوینده گشت خامه
پننده جنب و شهود عالم
جانش سر آدم هست لیکن
بچیدن اشیا جانش است
در مدحت او گفتنی نکویم
ای آنکه همه انبیا که در
بگشته بر او زنگ بار داده

وله نسیان در تعریف فضل مبارک و تخلص مدحت حضرت شهیر

سوی تم باشم ز دگوشی از بی سجا
چرا بی کین خروشی که ز کایه
همی شد ز می یک ز غار خود گم
ز کرد تیرات خورشید گشای خ

او استخانی رفت از دست
کز رخ شکسته قیمت پیا
یا قوت سرخ و لولو لا لارا
چونانکه بر جمن بست نیارا
مدح سوار دل شهباز
اینه دان تمامت اشیا را
روزی از دست تپش و خفا را
تا بان ز چهره حسد و زنا را
از حیدر این قصیده غزوا را
صلحه بر حلقه است و چنبر بر خضر ترا
پس چرا گشت از کسین در غرور ترا
بند و بند ز کوشش سپهر ترا
ریخته بند و شکن بر روی کد کوش ترا
رهت نیاری شربت از خرد ترا
بگشت بر گوشه همه گوشه خضر ترا
خرم چون کوه زمین و غم چون خضر ترا
باز نشناسد از فریدون هنگام ترا
از رابع متر و نقد نقش ز پیا
تا که بسیما بشت سیما
امر و ز کند که باز میبنا
وان ز رابع غمش مانده گشت کویا
زیرا که خدار هست چشم پیا
جانش سر آدم هست و حوا
مشروح کنم بر تو این معنیما
زیرا که بر شمس همی ز غوغا
موجود بود که هر تو در یا
بر شادی عید تو شاه بر تا
بخشنده و پیر و ز مند و دا
هم ناکاه بر بند بر شد از دور و غوغا
چنانچون شخص من در میان جان ترا
همی شد با هم یک ز غوغا خود ترا
چنان که کرد لشکر که سوار دل ترا

امیرالمؤمنین جیدر پهلای پسر
 مؤثر است در کیمیا در پیدایش
 همه جنبه‌های موقور و توار و غیره
 شش ماه منظر ناصرالدین درین
 خزان پادشاه کیمیاگری کند
 سه ماه خریف بکلزار کستر اندر
 نه بیلی آن غزل پدلا سازند
 کوه که باد خزان کلتان غفر کرد
 اگر شاعش را برین فرو تا بد
 مرا که منوشن در دست ساکن
 امیر عالم و عادل محمد بن علی
 و شش و پانصد و بیست و نهم
 در میان گستان گل بگفت عباد کون
 که با سربا در باغ و در جان پش
 نو بهار مهال چو بان با جمال که بست
 نو بهار مهال برین خرم و زیبا بود
 کس نه یاز خالیه بر عجاج دم و در کس
 در میان بند و چینی لاف که در نایب
 رست کوفی با وح میرت ایون میر
 عزیزان ایند مجد و کبریا از در کس
 امروز بدیدم آن بت چین را
 با آن خد دل بسی ندانم که
 از تو در مشک و سود و غنبر
 چون دیدم را خشک بسی خندید
 تاج ملک آن که ملک را عدلش
 لطفش عوض است ای حیوان را
 خصم تو بزبون است در هر حال
 از جو که بر پیش بخت تو نمیم
 خوش نماید چه که زلفک انوش پسر
 نه که از زلف لا و زرد از او لیت
 بر صید دل عشاق خور خور وجود ام
 پشت عاشق بگنداید آن عاشق شکون
 اگر ای ترک چون بدی بیان اندر شک

که بود زوی یثیم بنی همد
 در بر دست در میان در سر
 همه پزندگان مود و از پشته غنقا
 جهان داری که از هر گوشه اش

پدید بازوی او شد تمامی نیروی
 تو هر ی و هیاده و بجزی سلطه
 برین شادی که بر جای بی فروستی
 دلاخی بجان از دهنه چون خند

در مدح امیر نظام اجل محمد خان

بیار از آنچه رخ من مصفوی کند
 مرا بر می با کوه نه بری کند
 زمانه کیت که با من آن سری کند
 که شتر شش با گاه چاکری کند

بودش که نه کلزار و روی
 بط شراب مرده که در مویون
 کسی که ز خورد و دخت امیر کند
 بر آن بسکه نهد سر پستانه تو

در مدح امیرزاده نصیرت شیخ محمد حسن میر خور

نو بهار پایش بی جان بی با
 از آنکه برین زیت من است که ناکون
 کرد عجاج از غالیه و بختی دام بلا
 که کند شمس سوز زلفین چون چین
 کس بشکر کون کند بر کس جبا
 هست کونی در کس بنا مجد و کبر

پا برین بهار آن خرم و زیبا بود
 آنکه باشد در دوزخ زلفین صدر
 چون که مانند خوش شخی بود کلزار کل
 چون براید بانک طبل با دوان چین
 قبل از او کان نژاده حسن آنکه بست
 نیست از شهادگان کبرین حدیثین

هم در مدح حضرت اقدس اعلی شاه شاه عهد دوم سلطنت

وز ماه نمود عقد پروین
 ار بسته چون صبا ساین
 قرش بل هست تا بر زین
 چون آنکه همی پاوه فرزین
 سالار طس از او بر حسین

کشم که بدین خوشی نمی شای
 شای که کند نسیم خلق او
 پیروزی رست با لوی تو
 بر چند که بگت نیز بر باشد
 بوم و بردشمان بخوای خوش

در مدح حضرت اقدس ام ملک الملوک عالم ناصرالدین

طره اش پشت سکن گشت شرو
 رسم آسبک سازد بیانت کرا

لب او علم سکندر روز یک کل
 قامت من بچه ماند بخم ابروی

عیان ز کوه مراد شد تمامی
 تو چنی اینا شاه تو کلی او یا اجزا
 کشاد روی نبسته در ایون خسرو
 هوای بدل آره ته چون در خان
 کران بلخ پرا ز زر جفری کند
 سه ماه از آن پس می سیم کتری کند
 نه کل میانه کلزار و بسری کند
 از او که ر که غمات اسپری کند
 میانه شط غم دل شناسوری کند
 همیشه بر نسق من تو آنگری کند
 بس فرزان میری و سپردوری کند
 نقش نیار پرورد در رخ نقش
 بر کران بستان پرورد کون و کین
 خوشتر آید تو در جان بجای کبر
 از آنکه برین زیت من بود کون
 آنکه باشد در دوزخ چشم جاده شمس
 بست بر کلزار و بر کل خاطر من
 جوق مرغانه ابرای نیراز هر سو
 چون من زاده منسکام احسان
 با همه نژادگان این کشته ام من
 صد صلحه زده دوزخ لطف چین
 چون یکشد آند زلف مشکین
 در رستار خوان و نسین
 خرد مت شاه ناصرالدین
 از دم بهار ماه تشرین
 هر یکد بویس بود در همین
 ناچار بود شکار شاهین
 چون آنکه امیر خور غزین
 خاصه آنکه که تیز شش شخی
 که بود در شب کوه طرب
 زلفان تا فقه و باقه بر یکد کرا
 با گل سنج و ما میخته کونی
 ابروی بجان ملک داد کرا

ما صد البته غازی ملک یک
 اعتمادش بخداوند بود همه کار
 کرد سودی و نی از فکر خویش
 فاتح گیتی خواندش ملک العرش نام
 اگر از زنده شود در ملک بکس از او
 طاقت با پذیرفته و عیدت مستور
 دل جان پرید آورد ملک در زمین
 جوزلف خوشین بگفت باقی قادی
 یکی بگردد سیراب چشم ز غایت
 دلش با بسندان بیان سپید
 جو باروی تنم همه سبب لستم
 که بشانم آتش زور جان من مشتاق
 ای سرور باشد نام او در تاریکی
 چو دیدت بهر زین بطن را می پران
 باز جان گشت خرم و خوش و دنیا
 سفته و اسفند ز نهای عقیدت
 بس خاند عیث و سید و امین
 ریخته در جو پار برک شقایق
 خند بر روی باغبان گل صدر که
 بیل بسرون قصیده سر آید
 کشتی اگر حشمتش تمام مصور
 سال و گرا بچنگ که خواهد حسره
 الا ای بسبکی شایسته در حسرت
 طلوع اندر تو خواهد کرد خوشین
 بگو کاید شمشاد می و بند می و کادی
 برو با ناز و باکشی بر اندر گشایان
 شمشاد منظر ناصر آید درین
 زود از ملک سوی شهر طوس آید بر تو
 خداوند که شیر شیره کرد از شیر درون
 سوخته خواند شوان بی قبول و مودت
 شمشاد با باد همه کاشن در باد
 شاه سبک است بنام فرمان و رضا
 هنگام رفتن از اقبال پیش روی

که بود ایت ایت نصر و ظفر
 نه بر اجرام و بر احکام ستاره
 بگفت در موج نظر از نظر
 ساخت شمشیر تو از زور که شمشیر
 تا وارزه شود مرغ فراز شجر

خدمت آورده خیرت فخر
 فتنه کرد هست پایش سطر بر روی
 ای شمشاد منظر که خداوند جهان
 خست از هسته باید که خاک کرد ملک
 سوی دشمن بگرازدن عاصی بگرازد

در مدح امیرزاده عمید الملک مجدالدوله ایسر
 اصلا نجان قاجار حکمران کیسلان کوید

اگر خواهی که بی فصل درویش
 مدام تعیت در سینه چون دست بند
 ندیدم روزی تا دیدم آفتاب خندان
 فرد خاتم بود مدح عمید الملک سلطان
 که هم میرست از زور و شمشیر

ز خس و سون بکین در شب پوشیده
 شدت از شرم مرور در زمان گداز
 چون آفتاب دردم دل از غم دارم جان
 امیر عالم و عادل کشته است دیوان
 عمید الملک بود خوانده مجدالدوله سلطان

وله در صفت فضل مبار و حجت پسر لار قاجار

صلصل خواند عیث از من غدا
 پخته سجاده بر صیغه سینا
 صبح کمان چو بروی بسوزان
 چون من آسیرین هم در دنیا
 جای غمنازی زیر کسب خضر
 لشکر هم کند ببرد مهیا

با در باید ز شاخ برک شکوفه
 لاله در و باد و طهر باران
 تا بد بر شب ز شاخ گل بسوی
 بار خدای عجم سپید اعظم
 پار جهان کرد از مخالف حالی
 و لوله از پیش منت سپید

در ایامی که حضرت شاهنشاهی غیبت فریشت
 خراسان زیارت امام الانس و ایجان کوه بود کفته

پراز شک و پراز غم بکین
 که حشمت منظر او خورشید است
 طواف مشد کن و خود قطب کائنات
 چنانچون سی عمر آنکه از چو شایسته
 سلمان گشت شوان بیولای و مسلما

غبار موبک سلطان بر باو نشین
 جهاد از یک ما نشن باشد در جهان
 امام مشرق مغرب علی موسی بن
 در شسته غباری کس زانه از این
 الا تا از آزاری کند خندان شقایق

در حجت موبک اعلی از زیارت مشهد مقدس رضوی
 علوی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام کوید

بچو کس نمودت خیر و شمر
 که بنشیند اینجا که بار و سطر
 از همه پادشهان سوی دارد نظر
 منت از در کار استه داری حشر
 باش در صفت شایسته دیده بصرا
 شب در روز تو یک کفر خنده ترا
 که از من بی پذیرد طرب لافج جان
 مسکته زلف کی دیده که نکسته است جان
 لبش مر جان لیکن در شک بر پرده
 شنیده و صف آن بت موی و آینه
 از زور که دل دارم نکاز است
 که عکس که چون و کس را از کس
 هنوزش منظر اقبال القاب فرود
 از اندوت شهنشه بهترین مرزی
 باغ بوستان گرفت کوه و پیا
 لاله شکفته و شکفته به صحرا
 کوهی از بزم گشت عذ شریا
 درج عقیق است پر لوله و لاله
 وقت سپید و نیر از نیر زهرا
 در کرد در سحر کمانه و کیت
 اسال از ظلم و جور ملک مصفا
 زلزله از حشمتش منت در سجده
 که آمد حسره و غازی تها با شمس
 که سازد طلعتش از یک خورشید
 باد از یک شوی ای که کرد و کوه
 کرد و دشمن کنی دیده سپاس
 چنانچون بر شبنامش بود تاوت و جان
 که حبش برین شرطت مرز و حد
 بهد بهر حور العین در عطر که ساز
 الا تا با دوزوزی کند خندان
 بر پرده و رایت کشیده باد کویان
 باز آمد از زیارت سلطان بن رضا
 هنگام بار گشتن تا مید از قضا

باخرمی برفت و پاد بفرجی
 برده است برخلاف سکن درین
 زان پیش کا نذران حرم کبریا
 چونکه پیش تخلص الای مترن
 شبید ز او بفرق مخالفند قدم
 بهر بقای دولت سلطان می کنم
 روح الایمن برش می بدن من
 از مصطفی سید به دو مغز سل
 شاه زمانه را تو بهر حال دستگیر
 نابودم هیچ شاه بهین تحقیق
 فغان از آن بت شیرین مان کرب
 از اندو چشم بخوابش لم همیشه نخون
 بطرفش دو عقرب ز غایب است او
 بر من آمد نا خوانده با بداد به گاه
 جمال دولت خود شید آن و تشاه
 نه در ولایت او ظلم در نهادن کل
 امیر شاه پرستش می گذرم نام
 با دوزوری می شد درخت از سلب
 مردم آسوده دل اول بر کین ز جانی
 مرغزار از اجا در بریدند از حیر
 ابراراری کبرید کل بجزد با داد
 لاله سبزه جو پرورد اصل آید
 جز نبات تلخ از هرگز زود جاودان
 خلق او را کسفت کوفی می بی طیر
 با دبار بر کل سوری می سپ
 بر شاخ پذیرد ز سر که در زندان
 در باغ رفته لبیل آمد وطن کسفت
 بر سر و پند صلصل و لبیل و شاه ند
 از لعل کرده بود ز پر زده کرده تا
 بگرفته سبزه لاله سیراب را بر
 والا کسره اتلی سیراب است
 می جا سر لبین آنضمم ز طرب

چونانکه بازگشت ز سراج مصطفی
 مانند خضر راه بستر شده بقا
 بگذشت از برون حرم تاج کبریا
 بالای پیشتر که دیدن با که دو تا
 شمیر از خون میا بز کند خدا
 مدح امام ششم سلطان اولیا
 روح اقدس برش میگویشنا
 میراث یافته ز علی تاج اتنا
 کاد بی پای پوست پروی سیرا
 بر پاکی عقیدت او فعل او کرا

کرده است کار دولت دین دوست
 در ملک شاه راه بخوید که دول
 کشا چه میر بر در این و خند چه فقیر
 شمس ملوک ناصر دین شاه دادگر
 دریا به پیش دستش از کج بر ششم
 آنسر و یکبار کس قبله ملوک
 دیش چه بود منظر و صبا ایزد کا
 ای معجزه یکسان با معجز کلیم
 تا کرد آستان حریت بچشم کرد
 یارب هزار سال ما با در بریر

اری چنین گنشد سلاطین پارس
 بر شخص شاه دست نیاید و گرفت
 کشا چه شاه بر در این بقعه چه کدا
 اسلام را می خط و آیام را بها
 خود شید نرود از پیش کجک ترا ز سر
 از هر کجک پیش کس کعبه در جا
 خلقش چه بود تنوع اخلاق انبیا
 هر دو ندر شکستی از یکدیگر جدا
 کرده ان کرد ملوک او کرد تو تیا
 کاسایش خلایق باشد درین دعا
 کزان خط شبین کرد روز من کس
 از اندو زلف بتابش تم نمیشد

در مدح نواب عماد الدوله حکمران گماستان گوید

ز زه سگسته به نیرین غمناک
 سپهر مجدد معانی جهان فضل او ب
 که ظلم از او بر سر است و نخل از او بر
 از آنکه شاه پرستیش زنده است

کمی ترنج کزیم کمی به سیمین
 بزرگ بار خدائی که آب برش
 جو علم عرضه و در پنجه نشینداری
 در صند و اندود استی بود بدست

وله ایضا

خنده این بی شکستی که زین بی
 ز الی بر لاله چنان که در باغ است
 اندران صحرا که باشد با دوشن
 سورا در کر زبخوانی می خانی طیب

در میان باغ مجلس کس کار دوست می
 ماه فروردین دو صنعت با خود آوردی
 بیشتر از فضل از رحمت پشانی خود
 رب و کرم است اندر زبانی نوع

هم در مدح نواب عماد الدوله

العلیه العالیه گوید

گویدی کی هیچ در سر ای کی نیست
 و پا طرازاد و طراز از پیش
 ز کس میان باغ بنظر راه چون
 شزاره مویده و از راه او ب

تجارت کشت باغ و در کلبستان
 اندکنا رسنه شقایق نهاد
 با دو میر بادبستی سپیدوم
 فرخ عماد دولت میر ستوده خوی

هم در منقبت حضرت شاه اولیا

که دیده بر همه تابان غایب
 از آن لطیف ز تمدن سیکون
 چنان نباشد قاهر که علم او منصب
 که با فاطمون دست در یکی کتب
 برتش شد عادل پس از ترش
 کل می خندد و بکلین حوت بی جا
 نر و فصل سحر که با یک لبیل
 که هزار نزار در بر کشیدند از
 در دولتی که تو لود در آن کل
 علیا با فد عجب و ششایند عجب
 شخدا باز زیستان که سخن کرد
 ندیب من ایگه انواع سبزه است

بگذشت از بر چمن و شلخ شدر
 بر شاخ سرو و بانگ بر آرد و خدای
 دان آمد خواب شد از بوستان
 منبر شد است سرو بر او فاخته
 چونانکه در کنار چسبی حسیب
 دار و زخوی همتر از او کان
 در بز که شکفته و در نه که میب
 میخوردی سوری از آن عقیقین

علی تخلص علی سلطان ناصرالدین شاه

خطش کرد و بناگوشش چو سبزه باد
 بدین لطافت اورا خراج چاکم گشت
 دو عازمشش که با بدبشتری با
 جان گسندم ابرویش اول سن
 نیده هیچ مبارزهای او بگریز
 بساک که بدین شبست از شاهان
 بنات شیرین رویه زو بوسه ستان
 نشاند به جاش جبریل در باقی
 وجود او میا ز او چه دست مدد
 بکعبه زد و بتا ز کعبه سر کرد کونک
 سرلوک علم پادشاه ناصر دین
 ای شفته دولت فرایین پند
 بهار زاده داد ز خلد خندان لب
 سرود میل آید کلک تاج پروز
 بکوش لاکه کشید قرطای عتیق
 سکو ده را نشانی لاله خوشاب
 درخت منبر سینه او میدان چه روز
 توید یک بر او تازه گشت رسم عجم
 بروز بخشش چون شتریت در با
 زمین که با دشمنش از زنده شود
 ای تو سایه رب دولت تو فرمای
 ز سر و آفتاب امرو ز خسرو اسلام
 با طاعت پیشم لبست چو با لب
 سرور بر ساقی سینهش می آمد
 کشت شاه آسمانی کی چو منج شد قبح
 با مدان او خوردم بر خشتش تا شام
 بوسه هیچ از وی طلب کردم که در هیچ
 روی آسودن کرد او دست نهش چو حال
 کوفی ز به شمال اسب او از درازاد
 نوز و نو آیین ترا مرو ز ز پارت
 کلنج کی حور بر کرده حریرت
 چون بشکند کل بجه نامد بروس
 کرد ز سر زلف خیم خیزد بر شب

که دیدشتری ماه از شکلب
 که زو ایشار علی کرده بود با سر
 نه در خای که زنده تا خد مرکب
 که او ست رت جان که آفریده است
 اگر بختش شور و بر فانی جت
 سیمی باز تا جاودان بنصب
 بقای عالمی از بقای دست
 نکلنده در جگر شکر کان تیغ لب
 که استوار تمیز او ستان عرب
 چو آفتاب در یونان چو بدر مرکب

شد ز چیره رخ زلف او بر کبک
 پر اکستند که گنا حیدر کرد آرز
 رسول کرده مراد را و صحنی حجاب
 کوی تب کوی آنچه اندر و خوابی
 درخت طوبی اندر پشت شکب
 بر آنچه خواهد کرد کوی سنی کرد
 کشاوه روزه بنای بیست
 نشسته از قفل شاه و خلافت او
 بهای دولت او را زیر پر کردون
 خدای بدست او رسول آذشت

در وصف سهار و مدح حضرت شاه شاه کامکار سلطان ناصرالدین شاه

بنفشه را نشانی غیر شب
 نام خسرو عادل او کند خط
 تو خنی که بر او شد عزیزین عرب
 بروز کوشش قریح او در غرب
 در و شکرک با آرد درخت طرب
 زیر قرطای ز تو ایم و سایه رب
 روا باشد بر تو برین بود لب

مر با بار دلا دیزو عشق شورانگیر
 سرلوک جهان پادشاه ناصر دین
 چو بار و دریا بنگام بخشش عطا
 کف ملک بجه نامد به موج کسب
 نه به حضرتش او به زاریان مقصود
 و در مطاوع امر ترست باره داد
 جان کنی تو بر روز بزرگ بشیر

وله

ماه را از نور خورشید می آید
 کشت سر و پستان کی چو منج شد
 شا که تا با مدان می بخشم از طرب
 آفرین میرد هر چه بود که در طلب
 که آهین کرد او زخم خد گشت تیغ
 کوفی از برق یانی تیغ او در لب

کشمش سرودی قیامت نکش از بدین
 مجزه من گستان که از رخ ز کین
 از سر زلفین بکین لب نوشین
 زاید ز بخشش ظفر چو پاکه آبرین شراب
 ابر نیانت پندری بنگام نوال
 عاصد او کی شود زنده نه از آبرین

در تمجید عید نوروز فرزند شاه شاه عظیم خلد الله

باد سحری از پد سبب غایب است

باران سحرایی بر لاله نمان

رخش زیر سر زلف چو کستار
 کار سیم ز نخدان بهمین غیب
 یکی طاله و دیگر به حسن اشب
 بنیجر اندر شمشیر او فکند نشب
 خدای اده مراد را و آلی خویش لقب
 ستوده تر نبود در جهان این اند
 ز منبر که بناشش او گسند خطب
 بر آنچه گوید فرمای سسی بر کوب
 بر آید زان اده غزنیهای سب
 بزرگوار کاکت خسرو بزرگ نسب
 عقاب رایت او ستاره در حلب
 خسته حیدر صبی تو باد و ما در جب
 برید و خازن خلدشش بهت غم لب
 خروش حاصل آید به پستان سینه
 بدوش که بکشد ز کز نهای
 بهاشتی و بستی خند هر دو لب
 او با نظرف تا بنشیند بزرگ نسب
 چو آب کوشش بنگام جت است غیب
 ایک بجز کوشش کج گوهرت از لب
 نه به زده است او بهر شاعران کب
 کند مخالف حکم تر از زمانه ادب
 که شیره با چنگال عقاب با حلب
 عارضش تا با منچ پروز در سرشش
 کشمش ای بصورت خشمش از بدین
 چون کل سوری بون آید پس که از لب
 گاه بویدم بیسرو کاه خایم از لب
 خیزد از طبعش نه چو پاکه آبرین لب
 شیر خنبت سانت پندری بنگام غیب
 شاخ خنقل کی شنیدی که با آبر لب
 ای کی که به باوه که عیدت به آبر
 ناموچ کی حله و پرشش نکات
 کر خا مدرون آید از بزرگ رایت
 چون در قبح از منی قدری از عبادت

چون لشکر سلطان رود بر سر
 بالای ای هرتان سرور است
 رخسار تو برک سمن است و گل سیراب
 زلفین که بر تو آویخته تاوشش
 و نشین دهنی در ای چو خالید اشک
 خواند مرا در املعبت خواجه قلم
 عید مبارک رسید در مه خرداد
 شکر خنده و نذر که گل خجاسی
 میل پیشان گل بنور غزل کوی
 بودم یکماه پارسای زمانه
 عاشقی بر من امسال با ز پار بود
 علم عشق مرا کرد کونستاری
 در کنار من آرزوی شکفته چو بهار
 حور مانند دل شیفه در در بر من
 دست حق نایب مطلق سدا شد علی
 وقت صبح مرغ چو او ابر آورد
 گوید مرا که وقت صبح آمد خیز
 چون که ششم قدح دهم پوسد زبان
 دانم که کفخ منانه خمار من
 که رود که سرود که من گاه خوش
 خادم در آید ز در و شمع آرد و سرا
 آهسته در آید سر خوش کنجا نگاه
 طوق کرانه باکشاید زان پس
 من سیر ساعتی نشوم از کنار او
 ننداده محسن که باقبال شرمیار
 در چه چین چو یک لب سبز پانوی
 لاله زنگین بود پیش و رخساره تو
 من پند تو فرود ابر در شاه روم
 در چه گیتی اندر خورد شکر که او
 رسم زرنج اندر ای چای می کند
 خطش مشک بر چاه را فرود پوشید
 گریست چو ابرم بدل خاده به بچاه
 بنشته کوفی که در نزد بر نشوید

بر روی ابر خرامان لطافت
 سلطان سلاطین جهان ناصر دین

هم از تغزلات قصاید مدیح اوست

نه دهنش شک ز خالید است
 روی در خشنده چو بهشت چو جوی
 نه زلفش خواجه اقلیم است
 نبود بهر بازی تقویت ملک

در تهنیت عید سعید سیام مدیح صدر اسام

عید مراد پارسانی بر باد
 تا خلق آرد روز و روز بر سر

در مدح حضرت سلطان ایام و نورا و سیام

حور دل شیفه بر چند که شود
 که بر شیفه اش حیرت منی
 که بحق و زلف پندار بود
 آنکه شناخت بر کج مهر و زلف

در جوپ قصیده حکیم لاسی مدیح نواب امیرزاده امیر خور

خیزد بچاک تیسح دیگر آورد
 امروز مجلسی رخ آرایم چو
 کرد من از شاک کی شک آورد
 چو زوز که دارم خوشن باک پیش
 زان سپنج رخا در مدیا مجر آورد
 از شب دو بهر چون شمشیر زین
 زان پس که جامه زین چون کنز آورد
 دست مرا چو طوق کبره ای آورد
 بنده که زلف که سودن بر آورد
 سیری کجا کانا بنویسند آورد
 چشمم هر دو مست در خوش کرد
 از خانه نام برود کنار کار خوش

چون کوشش ز رخ تو کل و پانوی
 خالید پیش سر زلف تو پانوی
 که امر و مراد پی نسرد آورد

ایضا و له فی المدیح

چنانکه یعقوب از بر کم نده فرزند
 چون چشم بر زساند بیکوشن کرتند
 بر ز ساد و بروی لطیف بود
 چو چشم ما کنونی سدیدت بود

شاهی که بزمین کشد و شیر شکار
 نه که بلای آن آشوب است
 نه که پراز لاله کی لاله است
 نه که زلفش از کفی تاب است
 نه چو دل صدف زمین صفت است
 نه که سوزش کینه نیمه است
 خوردن با پدید و او طرب داد
 بار نهبت و نبرد ما را از یاد
 فاخته در بوستان هنوز نبرد
 از گل سواری هنوز کاسته داد
 که یکی دلبسته خوشی مرایا بود
 که خداوند سز زلف کونار بود
 گل بخور من بود لاله بخور بود
 هر که او مدح کرد سید کردار بود
 پتقین آنکه شناخته داد بود
 خورشید نیکوای بر من سنا آورد
 ز رسم کونکارت در دست آورد
 خوش خوش پیش شرب مرا شکر آورد
 نقل پدید و مطرب و شکر آورد
 از نوبی بساط نوا من بر آورد
 از زینان ساده کی بستر آورد
 استیبت ز شدش حکم خند آورد
 چو خاکه شکست بر ما و پیکر آورد
 هر صفتی میرد بی پرورد آورد
 برام را بر ارضی اشته آورد
 ما را سلسله از خنجر سارا بنوی
 بر کرد دل و دوز دست یک بنوی
 که چو سپنج ملک ملک آرا بنوی
 که ملک عرضده و دست شکر صخر آورد
 دلم بود و سپید چش فرود کند
 دلم بماند در آینه بودان بر بند
 ز مشک بود و چلی خوش روی بنوی
 که خط مشکین تو به کرده حال بنوی

چو مرد سحر بر او دست یافته بود
 عیسه روزی گان قندلب کارین
 بندر ای کلان دره محسن آنکه خدای
 پرستند زلف تو آرد پسته سنا
 آنچه می از عنبر آویختی از مشک
 ماه رمضانست به پیش ای تیغ فرقا
 تا بشفه دیگر که در آید سر روز
 تا اول و زه بخورم با ده زامه
 کس از چو سنی بر بهمواره نخواهد
 یکمشفه که از آب جدا کند کلین
 تو از گانه روز که کوشن توانی
 که روز و بیازار کسی می فرود شد
 دپای تیان من ایش از جامه آ
 بو صحر بک ناصر دین بن محمد
 شریبی سحر شاه دستاره با
 کرد است چرخ عهد که بر آرد
 امسال او فرود نشو بری بود
 تاج طوک ناصر دین شاه داد که
 صفر از مظهر از آن غانده دور
 شهنشاه کیتی ملک ناصر الدین
 در اینماه شاه جهان ز ولادت
 بداند شین بند بان فریدون
 چون ده دو بشفه است به من
 از غایب بر لاله فرود بسته دو
 در زیر خم جده شش در چو سنی زلف
 زنج مشکه قیمت با قوت شکسته
 شکر لب کام می ای بی پرواز
 کرد بر تر آید بر من چو سنی تر آید
 تا تیره کی کفر ز عالم بزاید
 کشود بار بخار کاروان سبا
 بکوه و دشت میشد رسته کوه
 هر چه سبز بود بر چه بگذری آن
 سخن شکفته و کانی زه و جهان ختم

خود بشود دم آن چشمکان سحر کند
 بی ز شام و کام از لبش کم بر کند
 بر ذوق دین مرا بر دو یکجا
 بر لاله دوزخ بسیر و کلگر دوزخا
 نه قاضی اسلام نه معنی نیدا
 پر مرده شود بر کل مور نی جا
 هر کس که جو تو باش زنده زنده
 تا زم بر معنی کنم چاره انکار
 کالای ضعیفان بر پیش از سنا
 در تهنیت فروردین سحر هرات
 و مدح شاه پناه خسته صفات گوید
 چون آنکه فرود نر خوا بر شاه با
 بر شکر یک حضرت در روز پنج
 در تهنیت عید سعید ولادت با سعادت
 شاه پناه ایران که در عرش صفیر بوده
 دلیل بود شکار از مضمهر
 ولایت کشایر بان سکنند
 آنکه در ممبره دیا قوت تند
 عنبر ز سر انگشت چو بن میو
 در آید و خوب آینه بر بخار
 بوسی اگر آن معنی فرود شکر
 در آید و آهسته آهسته سر من
 تاج بس و خواهد معراج محمد
 در تهنیت نوروز و مدحت حضرت شاه اولیا علی مر
 عشق سخن بود بر چه بگری کجا
 که کند مبر کلستان جان با شاد
 از ایندخت دیگر در شب پرورش
 جان کرش جانانی ز سر زانگشت

ترا کرده مرا عشق ایمان نزار
 کرده علقه زلفش دست زینا
 بستی مراد به و سپر سبیل
 با غیر همه محسری با من کنی
 در صفت و رود ماه سیام و ایام قعود و قیام
 و تخلص مدح ناصر الدین شاه بن محمد شاه
 افسوس که در روزه فرود خواهد
 سی و ز که بی با ده بناد است مدد
 مرکز که تینده است که کل گیر در روز
 روزه چه بودین بخرم بتو شاد
 خون همه خوردند که ز که نبود
 در تهنیت فروردین سحر هرات
 و مدح شاه پناه خسته صفات گوید
 بر شکر یک حضرت در روز پنج
 در تهنیت عید سعید ولادت با سعادت
 شاه پناه ایران که در عرش صفیر بوده
 دلیل بود شکار از مضمهر
 ولایت کشایر بان سکنند
 آنکه در ممبره دیا قوت تند
 عنبر ز سر انگشت چو بن میو
 در آید و خوب آینه بر بخار
 بوسی اگر آن معنی فرود شکر
 در آید و آهسته آهسته سر من
 تاج بس و خواهد معراج محمد
 در تهنیت نوروز و مدحت حضرت شاه اولیا علی مر
 عشق سخن بود بر چه بگری کجا
 که کند مبر کلستان جان با شاد
 از ایندخت دیگر در شب پرورش
 جان کرش جانانی ز سر زانگشت

شند کرده مرا یادند و چشمم ترند
 رکاب حسره و کیر و امیر و اشکند
 نهاد در سر او غمی چو سپنج غن
 بر روی تو مرادین بود آهسته کلن
 با خلق همه صلحی و با من همه بیچار
 بر خیزد کزانی کلن با ده پیش آ
 باند که حسرت است در می بکشیا
 یکی به کنم زان پس از با ده استغفا
 سه روی مرانی می سوری لب و خیا
 یارب کل خسار شکر که در بگردا
 یا سهر که سجده برد از صغیر
 کاین طایفه دین نیز فرود شدند با
 عدل ملک عادل تیغ سحر
 شاهنشاه دین پرور صاحبان جهان
 ای غیرت سار به دین مرده می پاد
 از بهر شاه شده فخری بزرگوار
 کونی در فتوح بود عهد شری
 شاهنشاه مظفر منصور بختیا
 که اندر صغیر از شاه مظفر
 سر شریاران بر صفت کشو
 مظفر کنند در شمان شتر
 ز مغرب فرستد سپهر سوی خاور
 بر ماه دو مفسد و شب تیره کونیا
 و آید سجد از قید و زنجیر کلن
 کلرک بخر من بود و لاله سجده
 کادی اگر آن جسد دلا و خوش گیا
 بر چهره سز زلف شکسته چکل و اند
 آن بر همه هستی سز استید و لاله
 آمد سوی انی عالم از عالم انوار
 چه بود با شست زین سوسن کلن
 باغ و رانغ شکسته شد عطار
 سخن که شکسته شکسته و شکسته
 بی حاجی لیستن مرده ز میر گزار

مجاهد صف درو مبارز صفتین
 نام سه پیش زلف آن بت کشیر
 بود بخلده خور و شیر و سکر از لب
 بشیر خوردن با سیده تر شود هر روز
 یکی نگاه در و کن اگر ندیدستی
 شکسته بند و بخش از خوان سخن
 اسپر کردیار دول مرا هرگز
 دوراه باشد جستانی عدوتی
 توفیق زردان تا ناید اختر
 ولیعهد فعلی شاه قازی
 کی لشکر آهست سوی خرمهان
 همه راه گشت از سوار و پیاده
 نو کویک از جنبش تب رویش
 کون کرد بس قصرهای شیشه
 هنوز است خاک حصار چاران
 بسوی خمرسنگه افخت پست
 بی باره بنا و بر پشت باهی
 کشادگان بره آه سپین با
 ای هوای تو بردل من سپر
 پیش حسار و قد تو بخلد
 کرد ویت بنفشه سیراب
 عارض تو به لاله ماند و گل
 طرف باغیت باغ عارض تو
 مرد از تو و معاودت را
 میراضی بخلد از خوششود
 منتی زرد که آساک در عشاق کا
 عاشقان بی یک نامه در حال بود
 هر یکی بخلد بر پیغام و باسخ آورد
 کار ما در روزگار شهر آسان است
 آفرین بر ملک شیردل شیر
 با دادان بی امید بود که شام
 خرد گو سوسن خاندن پرده سزای
 چند خورشید خانی کند به تیر

هم در مدح حضرت امام العالی علی بن ابیطالب

غونوش بر بند خورشیدش کرد	تو خواهی دوزخ بسیر کردی
شب سیاه فند و سپید که بر	کوی نشکند مگر شتری زمین
برشته قطره پیش از بخت	بزر بند بر بن صد نگر
از آنکه بد دل من جبهه است	ابو الحسن سداقه قاهر کجا
یکی بسوی خیم و یکی بسوی سپر	ثواب اگر چه کاهیت با بونگ

در مدح حضرت ولیعهد مقهور و تینت قوی چاران خورشید
 حیدریه

چو راه مجره زری تا بخاور	ده و دو دوزخش چایه بکوب
ببخش دایم سپی کی اختر	نه تنیس تند و دیکن بیدان
فرد کوفت بن صحنای مشه	فاو دماند موران جنگی
سر سپر ز خون چاران تر	تو کفشی سپی مگر با ز کردن
سر ایش بر سپر دوه	ز کرد سواران فعل ستوران
سزابه سوده بروی او سپر	کرد سپی دوزخ از خیل و کان

در مدح امیرزاده مرحوم میرزا احمد خان
 ساعد الملک خلف میرزا ایقان امیر نظام

ذنیقه رسید و جود سپر	زلفش آینه بسیر و شک
چهره من بخشن از زیر	جز سر زلف پر حلقه تو
بر گل و شکفته در تیر	حلقه داری بنزار در سر زلف
از خدا و خداده نیست کزیر	سزادگان درو کجی سر
که نکرد است در تفسیر	پورت بود آیت مردی

در صفت علم و عمل و صنعت تلکراف که
 در دولت ابدت شاهنشاهی خلدت مگر بر قرار شده

آفرین بر روزگار شهر بار کجا	کرد این فرخنده صفت خندان
در پان شکارگاه و سپر اندازی حضرت	
شاه شاه بشکار کوهی افان از مگر گاه	
که یکی غم کهن سال و دام کبر	حسرت کستی او تیر برود کجا

ابو الحسن سداقه قاهر کجا
 ز شیر خواره بود میل او چو سیر
 چو روی او بخان از شد سیاه چو
 را کفی زده است فرو کشی ز خمر
 کفی غیر کشد پرده پیش بد سیر
 هزار دام و بهر دم صد نگر اسپر
 سوار بود و حسین و امیر زود
 کنه اگر چه کوهیت با و کشی
 باقبال شاهنشاه او کستر
 ابو القهر عباس شاه مظفر
 چو موی که خیزد در دای خضر
 ده برده بچو شد سکنه
 خروشان چو تپش غوغای تندر
 سپاه شده دشمنان یک یک
 تو کفشی سپی مرد و یزد کرد
 هو شد تقیر زمین شد تفر
 ز طغیان بکشته صحنان خمر
 باقبال سلطان توفیق اور
 لبست خلیج و بت کشیر
 سرو نازان آفتاب سپر
 لب ز کین بی سرشته و سپر
 که شنید است از شب زنجیر
 زیر هر حلقه صد نگر اسپر
 ساعد الملک احمد بن امیر
 تو از آن آیتی حسین تفسیر
 زین بیاون که کا در جان شد شکا
 با نکارین در میان فرنگ که با نگر
 عاشق در قرواق عشق کرد فدا
 یافت از شاهنشاهی کسرتان اشقا
 که در صید شود سپر و نگر
 از که شام و در نظر جان با هر
 سوی تحسیر خرابید شک خمر
 با چنان خم کران و بنگ چن

امیرزاده

تیردیگر یک غاری اکتسب بدو
 ناصرالدین شاه غاری بزرگشده
 ماه رو یک مانه کسی از ماه سانش
 بنده مستیتم و خودم از پی آنک
 تحت پخودی مستی بروی منم
 با چنین حسن و لغزوز چکوم کوم
 حکم آرای شنشاه محمده که بود
 از بسکه از پیش او زلف شنه رنگ
 سرخ آغای من دان لب که کوک
 از جزه از مشک بره کام رو بودی
 آمانه من چک من از زلف چو عود
 یک بهت بدیدار شنشاه من اسلا
 از صحت آغاه دلاری لغزوز
 رفت آنکه گزیم دولب خوشی این
 اینک رخ من بربخ آغاه مستیتم
 بگویم زلفش بگردناکوشش
 بر من شکر از بوسه می آرد و من
 بخت شایسته شاه یک آقال
 سر لوک او لغزوز ناصرالدین شاه
 منظر که ز عدلی می مروست می
 چند روز هست که پری بتیلم
 تن من منورست دل من مستی
 زلف پر مده و پیشش مشک
 از که شام پیش بوسه نوبت صبح
 که اخت عشق بتیلم منم
 بتی که هست سر زلفکان غار من
 که دیدم با جز روی آن بت زیبا
 قول ز در جان مرا طامست صم
 حماد مکتب و تضاد سلطنت است
 خوشش فرخنده فلز از ما بخرج
 پادشاهیکه همه پادشاهان بر او
 حشمتش بود که کان فرخ ز خودم
 صد پندران سپید و ابله و ناگاه

سزکون شد چو درخت گمنامم

در مدح شاه اسلام پناه ناصرالدین شاه و تعریف سپهسالار مرحوم

که من سوخته دل خسته بودم در کمال	سری بودم چون افسانه و با شرم
صنم زبیره بناکشش شاه قمارش	با چنین روی لاری می خوانم غم
چون محمد برسل خود زلف بر بنا	بی سبب نیست که بر خستمت و جلال

در مدح حضرت آقا شاه و نفرات

روی سر زلف تو رود تا به روز	سنگین دل سپید چو زری نخی
-----------------------------	--------------------------

ولکه در مدح حضرت شاه شاه فلک جاه سلطان اسلاطین ناصرالدین شاه

اینک بس من لب آنر که سینه غما	چون چشمم چشمش چو ملل سر زلف
کردان بدیستی ام دل ابدال	آز تر آشفیده بدیخی لبست
بر روی هیچ کس نتراخ آقال	خورشید سلاطین جهان ناصرالدین شاه

ایضا در تینت چو کسینت ناصرالدین شاه

کشت نیست که گشتی شایسته	خسته دولت و طایر سیوست
در بزم کوشش طلب بزم دست بکام	مرد دل خورد تا دور شد م برود
پیش یاری کنی دار از وقت بجام	که یوس لب او را بجا کنی لغزش
بوی مشک آید زلفه و جنبش نام	عاریض او را از شوق خیانت بد هم
در که صبح خوش نیم تا وقت شام	بر من ز بوسه شکر باره روی دغا

در مدح اقتصاد سلطه وزیر علوم

بختی نامی زیم طول علوم	چرا طول نشینم چرا محوم زیم
بجزی بگری مردی مودت مودت	میانه همه آزادگان بجنل هنر

در تینت عید سعید مولود مسعود ابوالقاسم

ناصرالدین شاه خداوند ملکه و سلطان

همه پوشیده صلاح و عیبش	کردم کن شکره و می آه که آید شیرین
------------------------	-----------------------------------

بچو بر سیاب از سوخته شکر فام
 حضرت دولت پروردی آقال لغز
 مستی خودی آورده سوی مجلسین
 سوی من بخودی مستی شد نهان
 بر کسب همی با سر زلفین و آغاش
 زینت مجلس تراخ امیر الامراش
 ناصرالدین شاه غازی که قزوق باغش
 کرده است بر رخساره تو جای کونک
 گل زده خوی می داده بدور رنگ
 ازیند تو سیم شد از دل آسنگ
 ناله از زخوم و خمیت در پرده
 ارجو که همه ساله چنین باد مرغان
 خرم همه در جم و خوشدل همه عالی
 رفت آنکه شخودم در رخ خوشین
 هم شیشه چشمم هم سوخته وال
 مانی نگاریده بدین خوبی تمثال
 آغای پروردی سپهسالار آقال
 خسته طالع و فرخنده مدد ز فرخ قالا
 بر آسمان خداوندی آفتاب کمال
 ز رخساره تو ز نور زرد بال
 تجرت کردم پد دست نگره آرام
 عزیز سازی ست شکر کنای کام
 که نشان زبر عارض آغاه تمام
 در مدح ملک عادل خورشید انام
 که اخته شدم از عشق کاسته غموم
 بوی آغاه چنین بزرگ دیدم
 ز مشک تابش نقش از رخوشش موم
 مرا که بت لب حجت زیر علوم
 بدیدم بود از راه در میان نجوم
 عید مولود ابوالقاسم ملک ناصر
 چو خبرش می آید دکان پیش تعیین
 علمش لب چون و سبب تعیین
 از رخ ساقی که لاله شان که نسیرین

سرلوک ابو نصر ناصرالدین شاه
 سرسپین من آن شمشه خندان سپینا
 شکست چمن هشت فروردینچه تا برود
 غیرت شمس و قمر بود رخ آن کس
 ناصرالدین شاه غازی ملک دست نواز
 تا آمد آفتاب ز راهی سوی بره
 عاشق گشت باد و بهار من فرود گشت
 لاله بان بجز از عشق مسخ
 خواند نزار و دستان هر روز آباد
 از دیگران بهتر نشود چون کی اشک
 ای دیو کی بگوئی دپای ششتری
 خواهم کرم دیو کی شست ز دست
 شستی بنفشه را یکی شست ز کون
 قیام ملک ناصر دین شاه که در جلال
 بخارینا ز تار پریان تار میان کردی
 چو با کینت شک کردی نفسی که دم در آن
 چو خاک کشته دارم دل نبارفته دارم جان
 چون بت زلف مشکین با سپهر
 تا چشم عاشقان روز محبت
 مشکتاب و جگر ساز را باید از هوا
 تا بنوسیدم سر زلفش دیدم بی
 حقد مروری دیدم که در دوزخ حقیق
 نیست مست و لغو و عذاب آستان
 زوید یوان مظالم رفت خوابم در خواب
 چو حلقه با زلف مشکبار کنی
 بدان و عاجی آریسته چو نفع بها
 بدین سپاس کنی دوت خدای روی کل
 بدین صفت که توئی دست پروردگان
 ای منتظر شاهی که برود در یارا
 سرلوک بفرق تاج چون بر شید
 فراز شکت نشینی غم می خوشی

جانشاد و جاگیر حسود ایران
 بخوی چن گلکت و طبع چون گلکت

ول
 تا که گاه فرود بخت جو بر پشت کلاه
 چشتم کشت از پنجه از ناله رخ
 جملت شده شکر بود لب غما
 پنج چیز شایانیت بدین شری

در مدح نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

وز دود و دود سوخته نمی به عمره
 میل می فرزند طنبور و کوی
 روح ایر شرق آن مهر سوره
 طبعش ز کودکی بنهر کاره خوی
 کار حسام باید هرگز از استره
 پیراستم قلم بی مدح حسام او

در ستایش حضرت آقا شایسته شاه ناصرالدین شاه

بزمی عاشقان چاک کیت شتری
 ابروی کان مژده تیره و خطه

وله ایضا

که در چون رون روی بچنان در آن
 کخارین بنا آریستی خار چون باغی

ایضا در مدح حضرت آقا شایسته شهریار سلطان ناصرالدین شاه قاجار

عقله خیر کز روی بی شک آید
 کردن شایسته زلفش کین بر لاله
 چون مقین لب بجا خنده گناید
 بست با خصمان بد صلح و دوستی
 خوش بخت بدونه بر رخش آید
 من چو ایهم پس درون بچین
 تا ولیعهد شاه غازی فرماید
 در تهنیت مولود مسعود حضرت شاهزاده
 ناصرالدین میرزا قبل از ولید عهدی عرض کرده

سرلوک ابو نصر شاه ناصر دین
 که بخواد که جو در شری گنئی
 یک عبارت کیتی کنی بر زلفش
 گشتند تا شب روزهای هم کنی

بزرگ چون خرد هست و خرد چون ایمان
 با مدوان بر من مدباروی چو ماه
 دست من کشت از طبع پرنسک سیا
 خرب من که گذر کرده بر آن شاه
 ناصرالدین شاه غازی ملک شمس گاه
 بسن و سید و سبزه بهر پشت مهر
 چندین هزار نقش فرامین نادر
 صلصل سسی مراد بر بلذد حفر
 ز کوش او بزدل نه چشمش مسخر
 خون شده و از قرق او به محشر
 بر ماه لاله داری بر سر و شتری
 شستی از آن بنفشه بر آن لاله طری
 کوی صلاح دار شهنشاه معنوی
 دانش حلال کسری تاج سکندری
 تن من هوای چو تار پریان کردی
 چو لب بستنی از کفن تقین کنگری
 در آن بیخ تو آئین هندوی آستان
 هر چهار شب گم کند روز و بفرماید
 با مدوان خورشید عهدی پاراید
 چون سوز لعلین در باد بر باد
 در نه عطارت حدیث طبع چو نایب
 خاصه شایسته که لب از می پلاید
 خوش آشوبندان لب فرو خاید
 ز یک کفر از روی کیتی که بزاید
 سرای کوی مرا بخت تو سار کنی
 اگر بارینا شهبان بار کنی
 روانا شده مار امید و حمار کنی
 که بر تاره ز فرودی خنیا کنی
 یک اشارت نامون پرنسوار کنی
 تو شاه با شمی شاهی ذر کار کنی
 بی ولادت خود جشن بشمار کنی

و به وفات اکبر زین العارین کف حاج حاجی محمد زمان بن کلبعلی خان جلایر کلانی
 علیه جلایر از نجای اتراک و بعضی از آنان در ایران آذربایجان و بغداد سلطنت شهریاری

ساقی خراسانی

کرده اند مانند سلطان اویس و سلطان احمد که حافظ در حدیث او گفته اند
 و آباء و اجداد حاجی مذکور از اولاد و احاد ایشان در کلمات حکمرانی سوره ثی و هشتمه اند و در جمع خوانین خراسان جاشی تمنا
 و شوکتی شایان نیز سینه ای صل فطرت پاک و می از جوانی رغبت به تکمیل علوم و تحصیل طریق یقین و سلوک مسکک دین کرده بطاعت
 و عبادات و ریاضات و زیارات پرداخت بکنه و مدینه کرمه و مشرفه شرفیاب شده بملاقات و مقالات همه علماء و فضلاء
 و حکما و عرفا توفیق یافت و بجناب مولانا محمد امجدی از غدی شمس دی رحمة الله علیه که از اکابر کلین زمان و شاخ او اند
 نسبت سازگرت کرده سالها بسکک طریقت بوده تا بمقام اعلیٰ فایز شده غالب اوقات بعد از ادای فرایض فرائض مواظبت
 و مراقبت از کار بتلاوت قرآن مجید و مطالعه احادیث و اخبار و ملاحظه رسائل و کتب اخبار و ابرار شتولی نموده اند
 و بسیاری هم بجهت خویش مرقوم داشته سبب حصول علم و وصول فیض باصحاب و احباب کرده اند از آن جمله تالیف کتاب موسوم
 بنجات غیبیه است که مشتمل بر مباحث است بر مطالب خوب و معارف مرغوب دیگر غیبیه جامع نافع از حالات و مقالات
 در باب طریقت و صحاب غیبیه محتوی بر منظومات و منثورات وافی و منظومیه بسالات و مقالات کافی که در حقیقت در حدیث
 پرازد که هر حقایق برجی بر آرزو است در قایق بدیج اللالی و برج المعالی ستمی شده و دیگر دیوان منقبت سنیان که تا ما در مدیحه و مناقب
 حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و حضرات ائمه اثنی عشره صلوات الله علیهم جمعین مشتمل بر قصاید و غزلیات و کشتی لای
 و سالی نامه و مرثی و تراجم میباشد پس از توفیق شهر طهران که سعادت خدمت و محبتش است میداد و ابواب توجیه و لغات
 بر حالی غیر میکشاد تا بعد از مضایق هشتاد و شش سال غیریت کمال بخش با غمی از شب و در سنه ۱۲۱۰ شهر رجب ششاد دعوت حق را
 بکنک اجابت کرده که گذشت چنانکه گفته شد که کار آمد که من کار شدم جانی نظر نکردم که از آنجا رفتم موج دریای خود می رود چو جاب
 نفس آدم و باز در بار فرستم
 یمن این بایست از دیوان آن مرحوم در اینجا مرقوم شد

فروغ قبه سلطان دین ابو الحسن
 که هر چه شیشه آن شکست غمت
 که نوزخش زمین در مشرق است
 حیات روح جهانها چو خاک در دست
 رضای دست تبرک ضای غمت
 اسرار شش آیت و سوره است
 و دینی است که با نفع روح در دست
 بی غلبه بود هر که چون بت کس است
 بغیر از آن لایبر که هست را بر دست
 بهای بیست مصره و کلاف سوز است
 در باب که فرصت از میان رفت
 در باغ بنار است خرون رفت
 از جان جان جان جان رفت
 دل همه از روی جان رفت
 بر طایر دل آتشبار رفت
 با حسرت و غم ز پستان رفت
 با حسرت و درد توان رفت

در حدیث حضرت امام بن امام علی بن موسی
 ابن جعفر علیه السلام عرض نموده است

بغیرت نبی ولی تمام جهان	که آسمان ز زمینش شمال برین است
انسانی است که قبل الفسوح است	لطیف است که از در نهاد مردور است
قوی صیبا آبی توئی خلیل خدا	قلوب صایفه را مدحت تو در است
ولای این لایبهاست از مرا	شماره آید تسبیح دست است
منابت تو تجیب برانی مسکین	نشان مردم از ترک و نون است

در حکمت و موعظه و ترغیب عبادت و معرفت

جان دپی کاروان و نشد	آن سخت گمان سبکبار رفت
جسمن و جمال جلوه دوست	پند و دست بر بی نیستون رفت
پرواز گرفت طایر دل	اواره شدیم و کاروان رفت

در وقت مدح حضرت امام و امامت امام علی بن ابی طالب

بهر و ماه و نجوم همچون صیبا کس است
 تبارک الله از بارگاه عرش شمال
 در مشرق دین آفتاب اهل یقین
 امام عالم و آدم علی بن موسی
 در آن صیغه که ذکر از رضا کس است
 امام حاجت است در روح علیان
 ولای آل سبطه زمره موالی
 غموشن که بر اجمت تو در جانت
 مخالفین تو دعای دین داری
 بنای این مقامات نفی دینی است
 شتاب که عمر را بیکان رفت
 کلهای بار زنده کاسنه
 دل رفت و قرار رخت بر لب
 از نظر جلوه گاه خوبان
 پند و دست و نیستون بود
 در بادیه خیالی حسیران
 از کس که رود کار و عشرت